

فرموده السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل قیس و در صلوات با ایشان در تسبیح و در طهارت که فرموده طه یعنی
یا طاهر و فرموده و بطهر که تطهیر او در تحمیر صدقه و در محبت که فرموده فاتحونی بحببکم الله و فرموده قل لا استیلام علیک
اجرا الا المودة فی القربی و ابن ابی الحدید گفته اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجائی رسید که با وجود آن متعرض ذکر و
بیان آن شدن سماجت است و بعد از آن گفته چگونگی در شان مردم که اعتدافش اقرار و اذعان بفضالش کرده و خصمانش انکار
و گمان فضالش نتوانستند کردن و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک مشرق و غرب شدند و نهایت سعی و جیل در اطفا
نوزاد نمودند و احادیث بسیار در مشالب و مغایب او اقرار و وضع کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان
و مشایخانش را حدس و قتل و هتک نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند
تا حدیثی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری کردند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی تمام پیشتر کردند
نام او بلند تر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند در این جهان کثرت بودش مخفی نماید و مثل آفتاب که بکف دست
پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم از آن بپند چندین چشم دیگر ببینند و چگونگی در شان کسی که همه
فضایل منسوب با او و سلسله جمیع کمال با او منتهی میگردد و سر کرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها و معدن
جمیع فضایل او بوده و کوی سبقت از میدان همه مکارم او بوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او
داشته و هر که بهره از کمال یا قدر او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خدا شناسی است و هر که
عقد را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در شناخت هدایت از بیان او فراختر و راه خدا شمع کلام او روشن کننده
و دست تعلیم او نور علم در دلهای علمای سراسر شده معجزه که از اهل توحید و عدل و از نایب نظر و عقل و در این فن استاد مردم
شاگردان او بنید و اشاعر و نثرها شبیه بر دوش آن تک و پو و هواداران سرگوبند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعری
و او شاگرد ابو علی حیات بنیست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطاء است و او شاگرد ابو هاشم
عبدالله بن محمد بن محمد بن محمد است و او شاگرد پدرش اهل بیت است و از ایشان با آنحضرت ظاهر است و از
جملة علوم علم تفسیر قرآن است که تمامی از او ماخوذ است و این عباس است که استاد و مفسر بنیست اکثر این علم از او ماخوذ است
شاگرد او است و از او پرسیدند که علم تو با علم این عجمت چیست گفت مثل قطره یا از آن بدرباری محیط و از جمله علوم علم
طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که از نایب این فن در بلاد اسلام منتهی با و پیشوند و شیخ و چند
وسری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت دروغ فخر میکرده اند و خرقة که شعرا ایشان است
نسنده متصل یا اعتقاد خود بان حضرت میرسانند و از جمله علوم علم شجوه و صرف است و همه کس میدانند که اختراع این علم او
کرده و ابوالاسود دبلوی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آنرا او بیان فرموده از آنجمله
آنست که قسام کلام اسم و فعل حرف است و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و
فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد و اگر ملاحظه
فضایل نفسانی و خصایص انسانی میدانی که زایت جلالش در معرفت بجای رسیده و مشارق همتش از کلام مشرقی دمیده
اما شجاعتش شجاعت گذشته که از او زیاد مردم بوده و نام ایندکان از بر زبانها فسرده معقالاتش در حروب مشهور و در
تأقیامت معروف و مدن کوراست او است شجاعی که هرگز نگریند و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز شخصی را برش نیامده که از او
نیجات یافته باشد و هرگز ضربه نرسیده که احتیاج بضررت دیگر نباشد شجاعی را که او میکشت قوس افتخار و میگردد باینکه
کشته او است چنانکه بعد از آنکه آنحضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهی خورد در مکه و شعری چند گفته که مضمونش اینست
اگر کشته عمره بگری میبود تا زنده بودم بر او میگردد بنیم اما چون قاتلش بکانه است در شجاعت ممتاز و بگرامت سرافراز
کشتن او را غاری و کشته او را نیکی نیست و پدرش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده همیشه بان افتخار
میخورد و زوی معویه بدینجخت بر تخت خوابیده بود و بعد از او شد پدر عبد الله سپرد در برابرش ایستاده عبد الله از روی
برج بارگفت ای امیر اگر میخواستم میتوانستم یعنی تو را کشت معویه گفت دعوی شجاعت میکنی گفت مگر انکار شجاعت

من میتوانی کرد من در صف قتال برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام معویه گفت اگر راست میگویی ترا دیدم و تو آمدی صاحب
خود کشته بود دست راستش بکار مانده طالب دیگری میگوید بخارا اینکه شرفی حاجی در مشرفی و مغربا و از اسلام میماند
و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش ضربا مثل است در همه افاق و هیچ کس بقوت او نبوده با وثنا و در خیر را بیکدست
از خاکند و چندین کس بنواستند که حرکت دهند و سنگ عظیم را از سر جای هر یک گرفتند که تمام لشکر از تحریر کس عاجز بود
اما سخاوت و وجودش از آن مشهور تر است که بنا بد گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگریه میکرد و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
بد بگوان میداد و سوره هلقی باین سبب نازل شد و آیه که میفرماید این فقیرن اموالهم باللیل و النهار سیرا و عارا نبیند
شان او آمد مرده است که برای نخلستانی از هود بدست خود آب میکشید انقدر که دست حق پرستش عجز میبشد
اجرتش را تصدق میکرد و خود از کرسی سنگ بر شکم میکشید و گفته اند که آنحضرت اسخای ناس بود و در سخاوت و
بخشش بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز نسیا باین گفته حتی آنکه منافعی از خدمت آنحضرت روگردان شده بود بزرگ
معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت با آنحضرت و نهایت سعی در هتک عیب و منقصت او می نمود گفت از پیشتر بخند
ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو و از اینجمل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از گاه داشته باشد طلا را
بیشتر تصدق میدهد تا هیچ از آن نماند و دست که خاندنهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاری و بیخوده بر جایش نماند
میگذازد و دست که نماند و دست که نماند و دست که نماند و دست که نماند و دست که نماند و دست که نماند و دست که نماند
ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حاکم و عفو حلیم ترین و عفو کننده
ترین مردم بود از کسی که با او بدی می نمود و صحبت این معلوم است از آنچه کرده با عدو و خود مروان بن الحکم و عید الله بن
الزبیر و سعید بنی که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه اسیر او شدند و از آنها کرد و معتز نشان شد
و تلافی نمود با آنکه عید الله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لثم و احق نام میبرد و وقتی که او را اسیر کرد
او را سر داد و گفت برو تا تو زانه بدم و پیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد چون بر او ظفر یافت نهایت مهریابی و شفقت
با او فرمود و اهل بصره شمشیر را و بر او کلاهش کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان بر داشت
و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند آنچه در جنگ صفین با معویه کردند که اول لشکر او سر بر او کوفته ملائمت
آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آنکه آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصره ای بی بی را از آنجا محاب گفتند
تو هم بر از ایشان منع نمائید از تشنگی هلاک شوند و حاجت بچنگ نباشد فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من نمیگویم و شمشیر
تبر معنی است از این و فرمود طرفی از آب را کثودند تا آنها آب بر خوارند و اما جفا در زمانه معلوم است دوست و دشمن را
که او مستبدان هدین است بلکه جهاد مخصوص است و هیچ کس دیگر را بسوی او جهاد نیست و در این باب طاب بی قایله است
زیرا که جهاد آنحضرت از امور ضروری متواتره است و اما فضیلت آنحضرت نام فصحاء و سید بلغاء و استاد خطبا است با
گفته اند کلام او را که در کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معویه رفت و گفت از پیش عاجز ترین مردم
در کلام آمده ام گفت وای بر تو و از عاجز میگوئی و الله که راه فصاحت و بلاغت را بر فرشت گوی غیر و نکشوده و قانون سخنوری
سوائی او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شکفته روی او ضربا مثل است تا حدیکه اعذایش او را با بن عبید کردند و عمرو بن
عاص میگفت و بسیار در غایب و خوش طبعی میکند و عمر این را از قول عمر برده است که او برای خدا را اینکه خلافت با آنحضرت نهاد
گفت باز بگریست و صمصع بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که میخواستند
میآمد و هر چه میگویم پیشیند و هر جا که میگویم ششست و با این حال از او میسر رسیدیم ما نماند اسیر دست بسته که کسی
با شمشیر رهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد کردش از بند روزی معویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند او
الحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود قیس گفت بل چنین بود در سول خدا هم با صحابه خندان و خوش طبع بود
ای معویه تو بظاهر چنین نمودی که ملاح او میگفتی اما قصد دشمن کردی و الله که او بان شکفتگی و خندانی هبیش از همه کس
بیشتر بود و آن هبیش ثقیونی بود که او داشت نمثل هبیش که از آل و لشام شام از نو دارند و آن تا امر و از او در میان

دوستان و اولیای او مانده است و همچنین در شنی و ناخوشی و بدخوشی در میان مخالفان او مانده است و آثار همدرد
دین او سبب و همدردی و همدردی با او دارند هرگز طعامی سپرد نخورد و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت
تر بود نان و پزهای خشک را میخورد و سرانجام نان را میبرد که بناذا فرزندانش از روی مهر نانی زینت یا روغن یا زینت
و جامه را پند میگرد گاه پیاره پوستی در گاه بلیغ خرمائی و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر این پیش دراز بود پیش
و نمید و خن و روشن و مشنه بر سر دستش میخفت تا وقتیکه تمام شود و کم بود که نان خورش با نان ضم کند و اگر گاهی میگرد
تک یا سرکه بود و اگر زنی میگرد سبزی بود و اگر از این هم تزی میگرد شیر بود که گوشت میخورد مگر گاهی و میبخت شکم
خود را مقبره حیوانات مکنید و با این حال قوت و دورش از همه بیشتر بود از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست صومعه
بود اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم غنیمت میگرد و اما عبادت اهل ناس بود و نمازش از همه کس بیشتر و روزی اش از
همه کس فزون تر مردم از آنحضرت نماز شب و اقامت و اقل را او میخواند و شمع بقیع در راه دین از شعل او فروختند چنانچه
گفت در عبادت کسیکه بگفته از آن اینست که در لیل الهی پر در صفتین بین الصفتین نطقی برایش کسزده بودند و بران نماز
میگرد در شهر از است و چپا و میگردشت و در پیش او بر زمین میآمد و هیچ بر ذامتیکه تا از ورود خود فارغ شد و پیشانی
نوزادش از طول سجود مانند پای شریبینه کرده بود و اگر بنا جان و دعواتش را کامل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در
انها فرموده و تواضع و تملل و خضوع که نمود ملاحظه نمائی میتوانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل
بیرون آمده و بر کدام زبان جاری کرده و از علی بن الحسین که عبادتش بنهایت رسیده بود بر رسیدند که عبادت تو
با عبادت جدت چو است گفت چنانکه عبادت جدت با عبادت حضرت رسالت و اما قراءت قرآن او در این باب مرجع همه
بود و همه متفق اند بر اینکه در زمان حضرت رسول تمام قرآن را کسب فرمودند و در حفظ داشت و بعد از آن حضرت
اول کسیکه قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتاب قرآن کنی فانی که استادان قراءت همه شاگردان او بودند
قراءت همه منتهی باوست و همه پناه یا و میجویند و اما او ای و تدبیر او از همه صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود
و در همه امور هر پند از خلفاء و امراء رجوع باو می نمودند و او از هلاکت نکند داشت و عثمان را مخالفت امر او در این
بابت گذاشت اگر اطاعت رای او میگرد جان خود را از این دو طره بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب دینی
نیود سببش آن بود که موافقت شریعت می نمود و خلاف حکم دین نمی نمود و چنانکه خود فرمود اگر نه رعایای تقوی بود من
از همه بزرگتر بودی و خلفای دیگر برای خود هر چه را صلاح میدانستند عمل میگردند خواه موافق شرع بود و خواه
نبود و ظاهر است که کسیکه در اکثر امور رعایای دین کند بنیابش به نظام تراز کسی است که بر دای دین نداشته باشد اما
سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بیغایت بود و رعایای خویش از خود نمی نمود تا بدینکه از چه رسد و این معلوم است
از آنچه با برادرش عقیل و امثال او کرده و آنچه بیان نمودیم خصما بهر پیش است و آنچه شد که در همه آنها او بر همه مقدم بود
و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسیکه گفتار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میداند
و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میسکارند و جمعی از ملوک ترک و آل برتبرای نهم و تبریک صورت آنحضرت را
بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نضرت نکاشته و با خود میسارند و چویم در شان مردیکه هر کس میخواهد که از
او منسوب یا با باشد حتی مردانکی و جوان مردی که مردان عالم او را سبند و بزرگ خود میداند خود را منسوب باو
میگردانند تا حدیکه در روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت رسول شنیدند که ملائکه ملائکه اعلی میبختند که
لا فنی الا علی لا سبغ الا ذوالفقار و چویم در شان کسیکه پدرش ابو طالب است سبند بطبی و شیخ قریش و در پیش
منکه گفته اند کم است نظیری که با پیشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بود و او متکفل حفظ تربیت حضرت رسول
بود از او صغرت ایام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت می نمود تا او در حیوة بود آنحضرت از وطن
خود محتاج هجرت و اختیاریت نشد و بعد از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از منگ بیرون رو که دیگر تو را
در اینها ضروری نمانده و آنحضرت با پدری با این روضت شان سپرد خاتم النبیین و سبند الا و این و الا این

و برادرش جعفر طیار و با ملائکه اختیار و زوجیه اش سیدة العشاء عالمیان و پسرانش سید شباب اهل الجنان
پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونسش بگوشت و خون او مقرون و نور و جوش
با نوار او متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از عبدالمطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم
جد شدند و دو سید عالم بهم رسیدند تا اول حیدر و ثانی هادی و حکومت در شان کسی که بر همه مردم در عهد است سبقت
نموده و بعد از این اورد و قتی که همه کس مشغول عبادت اوست بود و هیچ کس بر او در توجیها لهی سبقت نداشته مگر رسول
خدا که ذات سبقت و عالم آفرایشه اکثر حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعیت پیغمبر کرده و با او ایمان آورده و خلافت
این نکته مگر اندکی و شک در این نبود مگر دو کس با یکی و آنحضرت خود فرموده است انما الصدیق الاکبر و انما الغار و اول
اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلواتهم و هر کسی که بتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او میگردد و آنچه مادر
این مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آنحضرت و اگر شرح مناقب و بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب
تا اینجا آنچه کلام مجلی از این بی کلام بود و اگر چه هلهای ما اضعاف اینها را ذکر کردیم اما از کلام او بر او آمده بودیم که بر مخالفان
حجت تواند شد و ثابت ترین مناقب آنست که دشمنان این شهادت دهند زیرا که این کراهی باین اهتمام که در ذکر مناقب آن
ولی خدا میباشد بازان منافق جاهل چند را بر او در خلافت مقدم میدانند و عداوتی از این بالا تو میباشد و از همه غیر سبقت
آنست با آنکه خود را فراموش کند که او حق و اولی بود بخلاف آنکه میگوید خود متعرض خلافت نشد و مردم را در ضلالت و
جهالت گذاشت و ترک دنیا کرده و با آنکه خود نقل کرده است شکایتها را که حضرت از ایشان میکرد و مکرر میفرمود
که غضب حق من کرده تد و قطع رحم من کرده ندا کرد خود با ایشان گذاشته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری عاقبت
اتم خود میشود و این افراها در حق ایشان میکند و اینضا خلافت خدا و امامت کبریا که نالی مرتبه بنو نوح است مگر منصب دست
یا مقام دنیای فانی است که کسی دست از آن برآورد و دید بگری که اهلیت آن ندانسته باشد و گذارد پس بر هر غلطی نماید
افتاب روشن و واضح است که هر کس این جهات و مناقب و کمال آن در میان امت باشد و دیگری که بهره از این جهات ندانسته
باشد خلافت را منصرف شود اگر خدا و رسول و از اخلیفه کرده اند نهایت قباح دارد که خلافت را بچنین کسی تفویض نمایند
و مردمان کمالا ترارعت او کرده اند که با بد اطاعت او را بکنند و اگر مردم کرده اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت
جاهلیت گذاشته اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق برداشته اند و اعانت امام خود را اخذ حق خود نگرفته اند
تا قائلان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسی هرگز را ضعیف کردند و اطاعت عمل ماری نمودند و سبعم
الذین ظلموا ائین منقلب بنقلون فصل هفتم در بیان قبلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ابراد نموده اند
و اکثر قصص صحیح است و امامت و ایشان تعاقب و تجاهل از آنها نموده اند و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار
باندگی گفتار میتمامیم ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابوالمحرر خادم حضرت رسول که حضرت
فرمود در شب عزراجه دیدم که بر ساق عرش نشسته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله انما یتد بعلی و بضرته بر و ابضا از جابر
روایت کرده است که حضرت رسول بعلی گفت که مردم از درختهای مختلفند و من و تو از یک درختیم و صاحب شکوه از احمد
بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول با علی گفت در قوم مثل و شباهتی از عیسی هست بود او را دشمن داشتند چنانکه
که مادرش زاهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه مریضی برای او اثبات کردند که او را خبی بان بود بانکه او را
خدا و پسر خدا خواندند پس حضرت امیر فرمود که مردم در حق من اختلاف میکنند و دوستی که افراط میکنند در دوستی من و دشمنی
که بر من میباشد و نیزند و اینها از مسند امام مسلم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا
دشنام داده است و این بی کلام در شرح کتب الیلافه گفته است که حضرت امیر در مقام معارضت در این و خواهد در فضایل
و مناقب خود را اثبات نماید باین مرتبه فصاحت که خدا با او عطا کرده و او را مخصوص بان کرده است و جمیع قصصی عربی و
مساجد و معاشرت کنند نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول خدا در شان او گفته است و مراد من اخبار
مشهوره نیست که امامت بر امامت او استلال میکند مانند آنکه در بعضی کتب و قصص از آن و خیر از گفتن و قصص دیگر

و خبر تبلیغ رسالت در هنگامیکه عیسی خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول من ایمان آورد وصی و خلیفه منست و اول
علی ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه سواد من اختیار و خاصه چند است که آمده و پیشوایان حدیث در شان او روایت
کرده اند و اندکی از بسیار و جمیلی از آنها را در حق دیگری روایت کرده اند من اندکی از آنها را نقل میکنم و روایت کرده اند آنها را
علی ای حدیث که در حق آنحضرت متهمة نیستند که شیعه بنا شدند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا
که روایتی که ایشان نقل کنند نفس بان مطمئن میگردد و مثل روایت دیگران نیست پس بیست و چهار حدیث روایت
کرده و ما در این رساله بعضی را از او روایت میکنیم و اول آنست که حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت
کرده اند که حضرت رسول یا علی گفت یا علی بدو سستی که خدا ترا مترقی ساخت است بر منی که زینت نکرده است بلکه ترا
زینتی که محبوب تر باشد بسوی و از آن روایتی که او روایت کرد از دست فرزند خدا و آن زهد در دنیا است که در آینده است
که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده است تو عیبت مساکن را پس که زینت نکرده است تو را که
راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها را ضعیف اند که تو امام ایشان باشی و این حنبل این را زیاد کرده است پس
غوشا حال کسی که تو را دوست دارد و صدیق تو کند روایتی بر کسی که ترا دشمن دارد و نکند پس تو کند و غیر از
مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول بگروه ثقیف گفت سلطان
میشوید یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عبد بل نفس منست و او روی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت و
تغیر است یا ز احمد در کتاب فضائل علی نقل کرده است که مردی را میفرستم که بمنزله جان من است ابو ذر گفت من در این
حالت در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پیش من گذاشت که برو دین گفت و یا فتم و از من پرسید که
کراچاق داری که از او گرفته ترا ببخوام اهدا ترا میکنم او اهدا کرد و گفت یا فتم و از من پرسید که
در حلیه او را بپوشیده روایت کرده است که حضرت رسول گفت بدو سستی که خدا کرد و یا علی بسوی من عهدی من گفتم
پروردگار ایشان کن از برای من گفت بشتو بدو سستی که علی علامت زاهدان است و امام اولیای من است و خود
کسی است که اطاعت من کند و او است کلمه که لازم کرده است از اشاره است باینکه هر که با من کلمه را تموی
هر که وارد دست دارد مراد دست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است پس ایشان ده او را پانزده
گفتم پروردگار من از ایشان است دادم گفت من بنده خدا هم و در قبضه قدرت او هم اگر اعدا کند بجایان منست
و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کنایه مراد بان و عده داده است پس او سزاوار است باینکه بکند پس حضرت
رسول گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوند جلایا بدو دلش را و بهار او را و ایمان بخود کرد ان خدا فرمود کرد اما او را
مخصوص کرده است و ام بیله و امتحانی که احدی از دوستان خود زبان امتحان نکرده ام گفتم پروردگار او برادر من و مصفا
عدست فرمود که در علم من گذر شده است که او مبتلا و متمنی است و مردم را بان امتحان خواهد کرد و ایضا حافظ ابو نعیم
نسند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود بدو سستی که پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی
من در حق علی که او را بت و علامت هدایت است و منارا ایمان است و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان من
علی امین منست در قیامت و علم دار من است و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینهای رحمت پروردگار من چنانچه
روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیعی در صحیح خود از رسول خدا که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح و عیسی
او بسوی ابراهیم در حلیه او بسوی موسی در زبیری او و بسوی عیسی در زهد او پس نظر کند بسوی علی مؤلف گوید قرآنی
این حدیث را در بعضی از احادیثی در فضائل اهل بیت یا بن خود روایت کرده است هر که خواهد نظر کند بسوی دم در حلیه او
بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلقت او و بسوی موسی در هدایت او و بسوی عیسی در عبادت او و نظر کند بسوی علی
بن الیح طالب پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی مساوی آن پیغمبر است در آن صفات
و شایسته است که آنها افضل از او بگردد و اندوا و سایر صحابه و مساوی افضل است پس علی باید افضل از ایشان
باشد پیغمبر حافظ ابو نعیم در حلیه او بن حنبل در مسند از حضرت رسول روایت کرده اند که هر که دوست دارد که زندگش

کنند بر او شرفی که کانی من و پیر بر او شرفی و چون گفتند در شایسته آنجا قوت منخ که خدا از ابد است قدرش خود خلاق کرد و
با نکه گفت با شرفان بهر سید پس باید که متمسک شود بویالت علی ششم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت
رسول در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستیک حق تعالی میباید که با ملائکه همه شما عورتها و گاهان هر
اسرید و میباید که بعلی مخصوص و گاهان او را از زمین بکنی و در عایت خویش خود نمیکند رسیده است که سعادت
و کلی سعادت نمود و حق سعادت نمود کسی است که علی را دوست در جبهه او و بعد از او و هفتم حدیث احمد بن حنبل
که در فضایل و مسند روایت کرده که حضرت رسول گفت اول کسی را که در قیامت میطلبند من پس بیستم در جانب
راست عرش در سائو الهی پس جمله من میپوشانند پس پیغمبر را یکی بعد از دیگری میطلبند و از جانب راست عرش باز میگردانند
و جانها با ایشان میپوشانند پس علی بن ابی طالب را میطلبند برای قرابتی که با من دارد و مترقی که نزد من دارد و میدهد
بدست او علم را که آن لوی خداست و آدم و هر که بعد از او است هر دو زبان عالم اند بعد از آن با علی خطاب کرده پس
با علم بیانی تا بیستی میان من و میان برهیم خلیل پس جمله بر تو میپوشانند پس منادی از عرش ندا میکند که بگوید و دست
پدر تو برهیم و بگو برادریست برادرتو علی بن ابراهیم است و ترا خاند هر گاه مرا میخوانند و ترا خاندت میپوشانند
هر گاه مرا خاندت میپوشانند و تو عظام میکنند هر گاه من عظام میکنند هفتم حافظ در حلقه روایت کرده است
آنست که حضرت رسول روزی بمن گفت ای بری وضوی من حاضر کن پس برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز
بخاورد پس فرمود اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سید و سرور مسلمانان و بصوب مؤمنان یعنی ایشان
ایشان و خاتم اوصیاء و کثافتند و سفیدان و دست و پا سفید است بسوی ایشان گفت من گفته خداوند او را مردی
از انصار کرد آن و دعای خود را بنیان کردم پس علی آمد حضرت رسول گفت گفتم که اندکتم علی آمد پس برخواست بسوی او
شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرفی رویش را پاک میکرد علی گفت یا رسول الله امروز بیستم که نسبت بمن گاری
میکند که پیشتر میکردی حضرت فرمود چرا نکند و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا خلق خواهی رسانند و صدای مرا
نایشان خواهی شنوایند و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من نهم اصحاب حافظ روایت
کرده است در حلقه از حدیث که حضرت رسول گفت بطیبید از برای من سید عرب را که او علی است من گفتم مگر تو سید
عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدم و علی سید عرب است چون اصحاب را حلقه کرد گفت بگروه انصار میخواهید
دلالت کنم شما را بر چیزی بیکر متمسک شوید بان هرگز که او نشود گفت علی یا رسول الله گفت او علی است پس او را دوست
دارید بدوستی من و کلامی دارید بگروم من بدرستیکه جبرئیل مرا امر کرد از جانب خدا آنچه گفتم بشما میمیرم
حافظ در حلقه روایت کرده است که روزی علی آمد و رسول خدا فرمود مرحبا بید مؤمنان و امام متقیان گفتند بعلی
چگونه است شکر تو بر این نعمت گفت بیکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سوال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه
بمن عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه بمن انعام کرده است یازدهم اصحاب در حلقه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که هر که خواهد زندگانی کند بر او شرفی و پیر بر او شرفی و مرزبان شود در جنت علف که پروردگار من او را کشته
پس با بدخواهالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با او و پیروی کند امامان بعد از من بدرستیکه ایشان حضرت سید
از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا با ایشان داده اند پس ذای برانها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از امت من
و قطع کنند در حق ایشان صلوات خدا شفاعت مرا با ایشان و رسانند در انزیم از احمد در مسند و کتاب فضائل و
صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بودیم من و علی نودی نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را
خلق کند بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرده قسمت کرد آن نور را بدو جزو پس بخت جزو من بودم و بخت جزو علی بود و در
فردوس زیاد کرده است که پس ما منتقل شدیم در صلبها تا صلب عبدالمطلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد
و از برای علی وصیت سیزدهم احمد در مسند روایت کرده است که حضرت رسول خطاب کرد با علی که نظر کردن
بر روی تو عبادت تو سید و سروری دودنیا و آخرت هر که ترا دوست دارد و مراد و دوست داشته در دست دوست

خداست و دشمن خود دشمن منست و دشمن من دشمن خداست و ای بر کسی که قوراد دشمن دارد چهار کفر اصنا اخذ کرد
کتاب فضايل روایت کرده است که در شب بدر رسول خدا گفت کبشت که ای تو ای ما بینا و مردم همه امتناع کردند
علی تشکی برداشت و شب بسیار تاریکی بود و آمد بر سر چاه بسیار عمیقی و فرود رفت بقعر چاه پس حق تعالی وحی کرد و فرمود
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که مهتابا شوید برای نصرت و یاری محمد و ابودریش علی و لشکرش پس از آسمان بز تامل
یا غافل و صدای شک که هر که پیشیند میسر رسید چون بز چاه رسیدند همه آنها را که بر حضرت امیر سلام کردند برای اکرام
و اجلال او و این حدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول
گفت یا علی در روز قیامت نافرمانی از نافرمانی های هشتاد و نهمی تو خواهی شد و در روز قیامت تو را از نافرمانی
من و از نافرمانی من خواهد بود تا داخل بهشت شویم **چهارم** باز احمد در کتاب فضايل روایت کرده است که رسول
خدا خطبه خواند و در آن خطبه گفت ایها الناس و صفت میکنم شما را و بجهت خویش من و بیزد من و پسر عم من علی بجهت خود
ندار و او را مکر مومنی و دشمن عنیدار و او را مکر منافقی و هر که او را دوست ندارد بجهت خود که مراد و صفت داشته و
هر که او را دشمن دارد مراد دشمن داشته و هر که مراد دشمن دارد خدا عذاب کند او را باقی **ششم** باز از کتاب
فضایل این جنبل روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خدا در حق علی هیچ چیز عطا کرده است که محبوب تر است
نسوی من از دنیا و هر چه در دنیا است اول آنکه او متکای من است در پیش خدا تا آنکه خدا قانع شود از حساب خلائق
دویم آنکه او ای جلد دره است و خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن عالم خواهند بود ستم آنکه در کنار جوش
من خواهد ایستاد و هر که او را شناسد که از درستان او است آب خواهد داد از امتش من چهارم آنکه او عورت مرا
خواهد پوشانید و مراد من خواهد کرد چیم آنکه بر او پیشتریم که کار فر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احسان
هفتم آنکه حافظ ابونعیم روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی من بر تو یاد من دارم به پیغمبری زیرا که
پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر مردم خاصه متکی و بر ایشان زیادتی داری بجهت چیزی و احکام فرشتگان در آنها با تو
منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آوردی و بعد از او پیش از همه وفا کنیدی بعد خدا و فریاده از همه بپایم نمائید تری
یا سر خدا و قسم من کنده تری میان مردم بسوی خود عداوت کنده تری از همه در میان رحمت و ممانعتی از همه بقضا و حکم
در میان خلق و مرتب و فضیلت نزد خدا از همه بیشتر است **هشتم** از مسند احمد روایت کرده است که حضرت
فاطمه گفت رسول خدا که تزویج کردی مرا بپیغمبری که مال ندارد حضرت فرمود ترا تزویج کردم بکسی که اسلامش از همه
اقدم است و علمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است مگر چیزی که خدا مطلع شد بر اهل زمین و از میانان
همه شوهر تو را بر کزهره فرزند من این بابی که پدر از پیغمبری روایت کرده است و در تفسیر من کوربا لفضل موجود است
که چون سوره اذا جاء نازل شد بعد از بر کشتن از جنگ چنین بسیار آمد و من فرمود حضرت رسول بر کشتن سیمان الله و
استغفر الله پس گفت یا علی آمد آنچه خدا ترا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا توحیح فوج داخل شدند **نهم**
که هیچ کس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقاد میکنم و اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد
تو است بهترین زنان عالمیان و پیش ازین بومن ثابت است بختهای ابو طالب و حقوق او در وقتیکه قرآن نازل شد و من
حریصم و بسیار میخواهم که رعایت حقوق او در حق فرزندش بکنم پس این بابی که بعد از آنکه این حدیث نقل کرده است
گفته است از این اخبار و از این موضع از برای این نقل کردم که بسیار ری از اجتماعت که مخرقند از حضرت جوی بیستند که
حضرت امیر از برای بخت بیعتهای خدا بر خود در خطبهها فضائل و کمالات خود را ذکر میکنند حضرت نسبت بکبر و تخریب میکنند
و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را میگویند چنانچه بعد گفتند که ما را شکر و جنت را بعلی بگذار گفت و تکبیرش زیاد از آنست که
ایضا قبول کند در بدین ثابت میکند ما متکبر تر از علی و اسامه بن مریه ام لهذا ما این حادثه را از او ذکر کردیم تا بدانند که کسی که
این متکبر تر از حضرت رسالت داشته باشد و از حضرت در شان او اینها را گفته باشد اگر با سیمان بالا رود و یا ملامت کند و
انگیزا مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آنکه آنحضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف

و کرم و خلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را بدعا بد و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت
صا در میشد از باب جوشی بود که سینه پروردش از ناله طم امواج هموم صبر و ضرورت اظهار مستمود و راه سردی بود که
از دل پرورد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار و ستمود یا شکر نعمتهای الهی بود که با وعظا فرموده بود
و تنبیهی بود خافلان را که اقرار بفضل او نداشتند و از باب امر معروف و نهی منکر بود واجب بود که فکری از نعمت اهل خود را
ظاهر کرد تا آنکه مردم اعتقاد یا اطلال در حق او نگذارد و بگردد از او در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حق تعالی نهی کرده است
از این و گفته است **ان من یهدی الله شیئاً لیس الا خیر لکن اکثر الناس لا یفقهون** تا اینجا ترجمه کلام این
ای احدید بود مؤلف گوید که حق تعالی چشم و گوش و دل خالق را زانی بندد و حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا چیزی بشنود
باشد بر ایشان و بسیار غریبست که ما در این از فضیلت این حادثه نقل کند و تصدیق ببحث آنها میکند و قبول میکند
که صد البته این فضل در حق دیگران ظاهر شده است و اقرار بفضیلت آنحضرت از هر جهات میکند و اعتراف بمظلومیت
آنحضرت میکند و بر آنحضرت واجب میدانند که بر سبیل حق از منکر اظهار فضل خود و تقصیر آنها بگذرد و استنشهاد میکند
باین که صریح است در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جاز نیست و مع ذلک آنها را خلفه میدانند و در بدایت و بعد از آن
آنحضرت را و عتق آنها میدانند و آنها را نسبت با و امام واجباً لا طاعه الا لله و لا طاعه لکون هذا شیء حجاب و بدایت آنکه احادیثیکه در این
فصل و فصول سابقه را در موردیم مخالفان نمیتوانند انکار و حجت آنها کرده زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق
همه است و انکار حجت آنها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علمای ایشان نقل
کرده ایم مانند مستند احمد بن حنبل که مؤلفان از ائمه اربعه ایشان است که یکی از چهار مذهب ایشان با و منتهی میشود که
حافظ ابو نعیم است که هر توفیق و کرده اند و کتب او را معبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهور ایشان است و در همه
تفسیر او نقل میکنند و سایر کتب که از آنها نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشان است و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه
زیاده از مؤلفین صحاح ایشان است و چون آن شش نفر بعتب ایشان زیاد از دیگران است آنها را معبر شمرده اند و اخباری که
ما بر ایشان حجت میکنیم هر متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر می و در حدیث
موضوعی چنان است که طلقاً در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است و کسیکه استثم نام و آنچه از انصاف
کرده باشد میدانند که اکثر اخباری که در این مقام نقل شده و اکابر علمای ایشان حکم بجهت آنها کرده اند صریح است در امامت
زیرا که اطمینان در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و دریا سست گریه و کسیکه عدل بنفس رسول باشد رعایت غیر
نمیباشد و حدیث ابن عباس صریح است در امامت و خصم خلافت در چندین موضع و کسیکه متصف بصفات مشهوره و انبیا
باشد و در تحت لوای او باشند درجه اش از رسول خدا بر او هم باشد رعایت هر قبیلی است که چند منافع با او بیعت
کرده باشند نمیشد و حدیث و وصف نزد متصف بحرف بلغات و مصطلحات اکثر فقرا از دلالت بر امامت میکند خصوصاً
امام المؤمنین و سید المرسلین و بحسب المصنفین و خاتم المرسلین زیرا که معلوم است که مراد از وصی است نهایت پیغمبر است
و و امامت موراثت و هدایت ایشان چنانکه وصیت انبیای دیگر این معنی داشته و الا آنحضرت طفلی نداشت که وصی برای او
تعیین کند و مانی نداشته که در اوصیت کند خصوصاً بنا بر طریق ثامه که میگوید که آنحضرت میراث ندارد و احادیث
و صحابث آنحضرت متواتر است و این اجماع بدانرا که صحابه را شهادت بشارت نقل کرده است که متصف بصفات و صیانت است و اینها
حدیث صریح است در امامت زیرا که اداء و سائل از جانب رسول و صوت او را با ایشان شنوا شنیدن یعنی آنچه از او شنوند
با اعتبار عصمت یقیناً انما که فرموده آنحضرت است و کویا صدای او را شنیدند و اینها چون بمنزله نفس و جان او است
پس صدای او بمنزله صوت او است و اینها بیان حق در اختلاف امامت همکار امام است و ثمره امامت است و در حدیث هم شنید
و سرود جمیع عرب بودن و بخت و با عتق هدایت بدی کرد بدین بالا و از تیره امامت است و در هم صریح است در امامت صحابه
که مذکور شد و نیز در هم صریح است در امامت و امامت اولاد و انجاد او و در از دهم باعتبار وصی و نهایت اختصاص او
که امامت ظاهر است در امامت و هر چه در دل است که افضل است از سایر خلق بنابر حضرت رسول که بخت کامله است بر امامت

بنصیری که مکر و مذکور شد و حدیث آخر صریح است در آنکه حضرت رسول خلافت برای او تعیین کرده بود و آنحضرت بدو
 خدا کافر می پیکرد و حق تعالی بزرگ خواهش رسولش نمیکرد تا آنحضرت مکر را از امر او از خدا نشنیده بود مردم اظهار حق نمود
 و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آنحضرت و ترجیح غیر بر او تفضیل مفضول است و عقلا قبح است و اگر متعصب
 در هر یک از اینها مناقشه کند شک نیست که اینها همه با هم موثر علی یقینی است با استحقاق آنحضرت امامت و خلافت را
 و کسیکه تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور کرده باشد و هدایت نبی بدیع حق در دنیا از خدا نخواهد کرد و من بعد
 الله که نور انما له من نور **فصل هشتم** در بیان مظاهر انجاء عتبه که عصب حق آنحضرت کردند و آنکه آنها قابل
 امامت نبودند پس حق مختصر در آنحضرت بود زیرا که با جماع حق مختصر بود در ایشان و آنحضرت و هرگاه خلافت آنها باطل
 شد خلافت آنحضرت ثابت میشود و در آن چند مطلب است مطلب اول در مطاعن ابو بکر است و آن بسیار است بقلبی
 در این رساله اکفا می نمایم طعن اول آنکه حضرت رسول امور عظیمه که در میدان بظلمات صحابه تقوی می نمود و هیچ امری را
 با ابو بکر تقوی می نمود مگر خواندن آیات سوره براءه و ابراهیم که چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت که حق اینست
 که او را نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت میرفت و آیات را از ابو بکر گرفت و ابو بکر را بر کمر داشتند
 و آیات را در موسم با اهل مکه خواند و معلوم است که حضرت رسول امیر را بدین وحی الهی نمیکرد پس آنکه حق تعالی اول
 امر کرد که با ابو بکر بدهد و بعد از آن ابو بکر در مکه در آن ظاهر نیست بجز آنکه معلوم شود که او اهلیت ما رت و خلافت
 ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که ابو بکر از امارت خارج معزول شد و همراه بود در اکثر عهدا یا معتبره
 ایشان نیست و خلافت در روایات ایشان هست اگر چه ظاهر از برای ایشان ندارد و آنکه جمعی دیگر گفته اند که خدا در عمر
 آن بود که بزور ایشان عهد یکمیکر و میباید است نهادن بزرگان قبله او و شکند حق است بی اصل و در کتابی از کتب معتبره
 قدمای ایشان موجود نیست و این را محمد بن نیر اعتراف کرده است که این از فساد عرب معروف نیست و این تاویلی است
 که متعصبان ابو بکر اختراع کرده اند و ایضا اگر فساد معروف مقرر بود با است بر حضرت رسول محقی نباشد و در اول
 ابو بکر را نفرستند و اگر بر آنحضرت محقی بود با است بر ابو بکر و عمر و سایر صحابه که فاذا ان جا هلیت را میزدانستند محقی نباشد
 و ایشان آنحضرت را منته ساقند که فرستادن ابو بکر مخالف قاعده است ایضا اگر سبب این بود با است و حق که ابو بکر
 خائب و محزون بر پشت حضرت ابن عمر را بفرمانا بدو در هیچ روای مذکور نیست که حضرت ابن عمر را فرموده باشد بلکه خدا
 که در روایات مذکور است نیست که فرمود جبرئیل نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد و از همه
 غریب تر آنست که ثابت پیش نمازی را که ثابت نیست که بگفته رسول باشد بلکه خلافت معلوم است و با اعتقاد ایشان هر
 فاجری امامت نماز میتوان کرد دلیل خلافت ابو بکر میکند و عزرا ابو بکر و دادن آیات را با امیر المؤمنین با سر خداست تفضیل
 او نمیدانند طعن دوم آنکه حضرت رسول اسامه بن زید و اسرار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید
 کرد که متوجه جنگ روم شوند و ابو بکر و عمر از جمله ما مورین بودند و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه
 و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و بقراین احوال معلوم که عرض آنحضرت از نفوذ چنین اسامه
 و تأکید و سرعت خروج ایشان از بود که مدینه از منافقان خالی کرد و خلافت بروستی او قرار کرد و این مضامین بطریق معتدله
 در تواریخ و سیر و کتب معتبره ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب ابن عبد البر بن جوهری روایت کرده است
 از عبد الله بن عبد الرحمن که رسول خدا در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصاریان بودند
 و از جمله آنها ابو بکر و عمر و عبیده بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود امر کرد او را که غارت برده بر مویطمان موضع
 که بدو شرف را شهادت شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین و تغافل می نمود اسامه و لشکرش و حضرت کاه مرضش شدید
 میشد و کاه سبک میشد و در همه حال تأکید می فرمود در روان شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت بدو منادوم فدای تو بناد
 و خصم میدهی که چند روز نماز قائلان شما را اشفا بدهد فرمود که بیرون رومید و با برکت خدا گفت یا رسول الله اگر بیرون رود
 شما را ما بن حال بکارم دم از برای تو می بخورم خواهد بود فرمود بروی آنحضرت و حاضر گفت یا رسول الله که اهل دارم از آنکه مردم

و احوال تو را از متر قدین بر سر حضرت فرمود بر و اطاعت من بکن پس مرضی بر حضرت غالب شد پس اسامه را بخوانست که
توجه بر من رفتن شود چون حضرت طهوش آمد خیر اسامه و لشکر او را بر سپید گفتند گفته میکنند باز مکر و فرمود که
لشکر اسامه را میرفتن کنید خدا لعنت کند کسی را که از او تخلف کند و با او میروند و مکرر این را میفرمود پس اسامه
علم را بر سر خود بابت کرد و روانه شد و صحابه و یقین او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مدینه است فرود آمدند و او بود
ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و کردهای انصار تا آنکه اقامت آن کسی را فرستاد بنزد اسامه که بیاید بنیکه حضرت
رسول در کار رفتن اسامه چون بن خبر را شنید همانا ساعت برخواست و علم را برداشت و داخل مدینه و علم را برد
خانه حضرت نصب کرد و حضرت همانا ساعت بعالم قدس ارتحال نمود ابوبکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان
امیر خطاب میکردند و واقعه ای و بلا دردی و محمد بن اسحق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین گفته اند
که ابوبکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که ابوبکر خیر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت
من و لشکر بیکر با مستد ترا ولی نکرده اند و حضرت رسول مراد شما امیر کرد و عزل نکرد و شما را بر من امیر نکرد تا از نیافتن
و تو و مصاحبت عمر بر خصم من برکشید و امیر بر حضرت رسول مخفی نبود و مراد شما از پیشناخت مراد شما امیر کرد
شما را بر من امیر نکرد و ابوبکر خواست خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت پس اسامه بر کشت و بر در مسجد ایستاد
و فریاد زد که عین دارم از سره بیک حضرت رسول مراد و امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوی ما را بر من میکند و محمد
شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است در بیان اختلاف آنها که در میان صحابه شد در مرض آنحضرت آن بود که حضرت
رسول فرمود که کار سازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گریه می کردند و اجابت
بر ما امثال امیر آنحضرت بکنیم و اسامه را بر سر آنحضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفته اند مرض آنحضرت صعب شده
و دل مانا نبی آورد که آنحضرت را در این حال بگذارد پس میبینیم که اسامه را بر سر آنحضرت بجا میماند و در هر یک از
این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در عیال و انوار ابرار آمده ام پس این واقعه از سه جهت دلیل است بر طلاق خلافت الهی
خاصه خلافت اول آنکه حضرت رسالت اسامه را بر ایشان امیر کرد و ایند و مغزول نکرد و ایشان در تحت حکومت و انوار او
بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند و او با اتفاق خلیفه نبود بلکه
واجب بود که هر که خلیفه باشد باطاعت او بکنند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود باطاعت خلیفه دیگر بکنند
دویم آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هر که از جیش اسامه تخلف نمود بقول حضرت رسول ملعون است و ملعون بودن
با خلافت جمع نمیشود ستم آنکه ایشان تولی و اعتراض از آنحضرت کردند و هر که چنین کند مؤمن نیست بگفته حق تعالی و
لَقَوْلِهِمْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ تَبَوَّأُوا مِنَ اللَّهِ عَهْدًا فَذُكِرْتُمْ فَتَضَلَّوْا وَمَا أَوْلَىٰ ذَٰلِكَ وَاللَّوْمِيْنَ بَعْنِي مَكُونُكُمْ خَلْدُ
رسول آورده ایم و اطاعت ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکند بعد از این و این
جماعت مؤمن نیستند ستم در میان جوی که او را عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند و غضب
خلافت اول آنحضرت از روایات شریکه که از اهل بیت رسالت و ثقات و متدینین صحابه منقول است نقل ستم و بیکدیگر
از آن بر هر جوی از آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ابرار میبینیم که معلوم شود
که اجماع و بعضی که مخالفان کثرت شده اند در خلافتان منافقین دلیل کفر ایشانست نه خلافت ایشان شیخ طبرستان در
احتجاج با اسامه صحیح روایت کرده است و اقوال روایات متواتره که در سایر کتب شریکه مذکور است که چون مرض حضرت
رسول شدید شد انصار را طلبید و تکبیر کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکبیر داد بر ستونی از ستونهای مسجد
و خطبه خواند و وصفت دو باب اهل بیت خود کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت
خود گذاشته است و من در میان شما دو امیر بگذازدم کتاب خدا و اهل بیت من هر که ایشان را خلیفه کند خدا او را نکند
گذاشت پس در حق انصار و وصفت نمود که وفای ایشان بکنید و بعد از آن اسامه را طلبید و بیای لغه نمود در باب بیرون
بودن لشکر چنانچه بنا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه را شکر خود را بر سر او برد و در کفر سخن مدینه رسول

کرد

کرد و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بودند رفتند و در میان لشکر فرود آمدند و سرخ
حضرت شد بد شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون جانش رفت و مشیر حضرت سیدنا نبیا بعام بقا رحلت نمود و
دوروز از بیرون رفتن لشکر گذشته بود چون از خبر حشاش از یسکر رسید اکثر یمن بر کشتند و مدینه هم بر آمد پس ابوبکر
بر نامه سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که ایها الناس خذوا حین مضطرب شده اید اگر تجدید پروردگار بخواهید
پس این پیر را بخواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل انما انزلنا القرآن لعلکم تتقون و کسبیکه از پیش از او رسولان پس اگر
بمرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و کسیکه از دین برگردد بخلاف ضرری نمی رسد پس انصار جمعیت کردند
و سعد بن عباده را و ابوسفیانه بنی ساعده را و ابوعبیده را و ابوعبیده را و ابوبکر را و ابوعبیده را و ابوعبیده را
موجبه مقبضه شدند و ابوعبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود برداشتنند و در مقبضه جماعت بسیار از انصار جمع شده
بودند و سعد بن عباده در میان ایشان خواجده بود و متاخره بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه ابوبکر با انصار
گفت من شما را میخواهم به بیعت بکنی از دو نفر با ابوعبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام برای خلافت عمر و ابوعبیده یا ابوبکر
گفتند سزاوار نیست که ما بر تو نقدیم بنما تم تو پیش از ما مسلمان شدی و تو صاحب غار بوده و تو حاجتی با این امر از ما
انصار گفتنا پس بیعت غالب شود بر این امر کسی که نماز ما باشد و نماز شما پس ما از برای خود امیری میگیریم و شما از برای
خود امیری قرار دهید ابوبکر فضیلت مهاجران و انصار را اهدا کرد و گفت مهاجران امر را باشند و شما از انباشید
جناب بنی مندر انصاری برخواست و گفت بگروه انصار دست نگاه دارید که مهاجران در خانه شما در روز سائیه شدن
و کسی جرأت بر مخالفت شما نمیکند اگر آنها با عاریت شما از ارضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت همه بیعت
دو شمشیر و کفالت نمیتواند بود و عرب را خلیفه میشوند که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و ارضی آنکه کفالت
با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است و یک میتواند نماز هر کدام را و طاعت آنکه ما خود ایشان و عشره اویم مگر کسی که خواهد
خود را بجهل کند از روز و فتنه بر پا کند یا از جناب از آن قسم نماند گفت و گفت بشمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قول
من میکند شمشیر بدی او میزنیم پس ابوعبیده برخواست و سخن بسیار گفت پیش از سعد که از نزدیکان انصار بود چون از قبیده
اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد میخواهند و او از قبیده خریج بود حسدا و از این داشت که میل کند بخانسیه پیش
و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران با این سبب اختلاف بپوشید در میان انصار و مهاجران قوی شدند
پس ابوبکر گفتنا بیک عمر و ابوعبیده در وضعی قرار ندهید که خواهد بیعت کنید و عمر و ابوعبیده با عیب و توطئه که
با هم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکند دست خود را در آن کن تا با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شماستم
چون قبیده اوس سخن بشیر را شنید شروع کرد تدبیر بیعت کردن با ابوبکر و هجوم آوردند و سعد نزد بیک شد که در پیوسته
مردم هلاک شود گفت مرا کشتید عمر گفت بکشید سعد را از آنکه کشتد پس سعد بر جیست و بر پیش عمر بیعت
و گفت ای بشیر حقا که حدیثه ترسان و کزبان در جنگها و شیرتران در عمل اینی اگر بگویم از پدرم کم میکنی بگفتند از در دهان
نگذارم ابوبکر گفتا هسنه باش بشیر که رفتی و مدارا نافع تر و بهتر است سعد گفت ای بشیر حقا که والله که اگر قوه برخواست
میداشتم هرگز این پیشینند در کوچهای مدینه صدای که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوند به
کروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید حال بر من چراست بشیر سائید اعیال خریج مرا از محل قشتی
برید و از آن داشتند و بخانه بردند پس ابوبکر فرستاد که مردم بنی بیعت کردند تو هم بیا و بیعت کن گفت نه والله بیعت نکنم
تا هر شهری که در کانه دارم بسوی شما بیدارم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوه گرفتن
انداشته باشد پس من با شما مقابله میکنم با هر که متابعت من کند از اهل بیعت من و عشره من و بخلاف سوگند که اگر حق و
انس جمع شوند من با شما دروغ حاجی بیعت نکنم تا بنزد پروردگار خود روم چون این جواب را با ایشان گفتند عمر گفت البتة
از او بیعت باید گرفت بشیر مدعی گفت و ای آنکه ده است از بیعت و بلحاظ فائده است و بیعت نمیکند تا کشته شود
و او کشته نمیشود تا اوس و خریج کشته نشوند و از بگزارید و بیعت نکرد و او بیعت ضرری ندارد پس قول کردند قول

او را دوست از سعد برداشتنند و او بنام ایشان حاضر نمیشد و حکم ایشان قابل نبود و اگر باوری می داشتند
چنگ میکرد و پوسند بر این حالت بود تا ابو بکر مرد و عمر خلافت را متصرف شد و چون از ضرب عمر چنین نبود و غلبه
بشام بود و آنجا مرد و با هیچ بیعت نکرد و سبب ووشش آن بود که در شب تبری بر او زدند و او را کشتند و هفت روز
بسیارند که جن او را کشت و بعضی گفته اند که جنال برای محمد بن سلمه انصاری قرار دادند و او سعد را کشت و از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده اند که معمر بن شعبه او را کشت و سنا و انصار و حقیقه که در مدینه بود و در بیعت کردند و حضرت
امیر المؤمنین در این احوال مشغول بجهاد و تسبیح و تکبیر حضرت رسول بود و مسیلم بن قیس را لای گفت از سلمان
شنیدم که چون حضرت بملا اعلی رحلت نمود و مردم کردند آنچه کردند تا ابو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و غاصبه کردند
با انصار و حقی که علی بن ابی طالب بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود که اگر و انصار قریش ائمتد با امر خلافت از شما
زیرا که حضرت رسول از قریش است و مهاجران نیز از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است
و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول فرمود که اما ما از قریشند سلمان گفت من رفتم بخدمت حضرت امیر
و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آنحضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او سر تکبیر غسل او نشود پس گفت
یا رسول الله کی اعانت میکنند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضو یکبار حضرت میخواستند بشوید جبرئیل میکرد آنند
و آن عضو را ظاهر میکرد چون از غسل و کفن و حوط فارغ شد مرا حلسید با او زد و مقدار دو فاطمه و حسن و حسین و ما
در عقب نصف بیستم و سیر و نماز کردیم و غایتش در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را اندر پیش رخصت داد
صحا بر آن کرده نقره داخل میشدند و بر در حضرت می ایستادند و علی ایة ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آلہ
ایر میخواندند و ایشان صلوات میفرستادند و میفرستادند تا آنکه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات فرستادند و ایشان
و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان خبر میدهند تا طبع میکردند که امامت نماز را ابو بکر میکند پس سلمان
گفت که من خیر دادم امیر المؤمنین را با آنچه از منافقان کردند در وقتیکه مشغول بغسل بود کفتم الحال ابو بکر بر من فرستادند
و مردم را خواستند که بیکدست با او بیعت کنند و با هر دو دست و بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان در انفسی که
اول کسی که با او بیعت کرد در وقتیکه بر منبر حضرت رسول بالارفتگی بود کفتم نه ولیکن در سفینه اول کسی که با او بیعت
کرد پیشتر من بعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس بنام مولی حدیث بنفیس معاذ بن جبل حضرت فرمود که ما و ما میگویم از کسی که
میگوید که در منبر را او بیعت کرده سلمان گفت نمیدانم اما دیدم مردی بر آنکه تکبیر بر عصای خود کرده بود و در میان و حقیقتش
علامت سجده بود و بسا معتقد میبود چون ابو بکر بر منبر نشست و اول بالارفت و کرسیت و گفت الحمد لله ثم قام تا وارد
این مکان دیدم دست را بکشا او دست را زد و از کرد و با او بیعت کرده پس گفت این روز سبت مثل روزی که مردم پس از
منبر فرو آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود کفتم نه ولیکن سخی از راه آمد و چون
میخورد که شما نشاء میکردی بوفات حضرت رسول فرمود که او شیطان بود و خیر داد من را رسول نماز که ابله پس و سر کرده
اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول مرا بخلافت نصب کرد با سر خدا و خیر داد مردم را که من و ایام ایشان
از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران ببا بیان برسانند پس اتباع آن پس و متمردان اسباب و بار گفتند که
این است مرحوم و معصوم اند و ترا و ما را با ایشان دوستی نخواهد بود ایشان پناه خود و امام خود و ابعدا از پیغمبر دانستند
پس شیطان عمادین شد و بر کشت و حضرت امیر فرمود که پس رسول خدا فرمود که چون من از دنیا بروم سرزمین من
ساعده یا ابو بکر بیعت خواهند کرد پس همین خواهد آمد و اول کسی که بر منبر من با بیعت شد شیطان خواهد بود
بصورت مرد پیری متمبلی و چنین خواهد گفت پس بیرون و اهل رخت و شبها این و اتباع خود را جمع حرا اندا کرد پس
ایشان را در مسجد خواهند کرد و خواهند گفت ای سید ما و ای سرور ما توئی که آدم را از هشتاد و هفتاد بیرون کردی پس او در
جواب خواهد گفت که کدام آیتند که بعد از پیغمبر خود کراه نمائند تا شما میگویند که من با ایشان را از بیرون بردید
ایشان را بر خالفت پیغمبر خود دانستم بیعت که تمام فرموده است که کفتم صدق عاقلان را با این نایب و فاضل

من المؤمنین یعنی تجمیع کرده است که شیطانی که از خود زاپس بر روی کرده اند و از اعدا کرده و هم از مؤمنان مسلمان گفت چو شب
شد علی فاطمه را برد از کوشی سوار کرد و دست حسن را گرفت و بخانه هر یک از اهل بی را از مهاجران و انصار رفت
و حقانیت و خلافت خود را بایشان آورد و طلب ناری از ایشان کرد اجابت نکردند مگر چند و چهار کس و بر آن
دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگویند سرهای خود را بشناسید و اسلحه خود را بردارید و بآمدن
بنا شد بنزد من که بنا من بیعت کنید بیعت یعنی تا کشته نشوید دست از یاری من بردارید چون صبح شد بچهار نفر
هیچ کس نیامد مسلمان و ابودر و مقداد و عمار و یزید و ابوبکر کجای عمار و یزید است سر شب حضرت چنین کرد و در روز
بغیر این چهار کس حاضر نشدند چون دانست که ایشان در مقام عدل و مکراند و یاری و نمیکند رحمت و در خانه نشین
و مشغول جمع قرآن شده و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و ورقها و استخوان
پس ابوبکر فرستاد که بنا و بیعت کن حضرت گفت بن سوگند یاد کرده ام که و با بر دوش بگیرم مگر از برای نماز نماز قرآن را
جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه گذاشت و سرش را مهر کرد پس از آن سجده
آورد در وقتیکه ابوبکر و عمر با صحابه در مسجد بودند و ندانند که با او از بلند که تها الناس چون حضرت رسول آمد بنا
رفت مشغول غسل و تهنیت و کردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جا جمع کرده و هیچ آیه نازل نشده است مگر حضرت
رسول من خواند ما است و تا و پلش را بمن گفته است در قیامت نگویند که ما از این غافل بودیم و نگویند که من شمار ایشان را
خود نمواندم و حق خود را با شما نیاوردم و شمار را بکار خود نمودم عمر گفت آنچه از قرآن با ما هست ما را
ببین است و احتیاج قرآن تو نداریم حضرت فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا عهدی از قرآن در میان این ظاهر کرده
و بخانه خود برگشت پس عمر با ابوبکر گفت علی را بطلب تا بیعت ما او بیعت نکند این بنسبیم ابوبکر فرستاد که اجابت کن
خلیفه رسول الله را حضرت فرمود سبحان الله چه زود دروغ و حضرت رسول بنسبید ابوبکر و جمعی که بر دور او بنده
میدانند که خدایا و رسول غیر من کسی را خلیفه نکرده اند تا بر دیگر فرستاد که اجابت کن امیر المؤمنین ابوبکر را حضرت تعجب خود
گفت سبحان الله اندک وقتی است که پیغمبر از میان ایشان رفت است و خود میدانند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد
و او هم جمعی بود که حضرت رسول ایشان را امر کرده که بر من سلام کنند و مرا امیر المؤمنین پس او در فقیش عمر پرسیدند
که خدایا این را امر کرده است حضرت فرمود ندانم که بلی بحق و از اسبق از جاب خدا و رسول است و او امیر مؤمنان است و سید مسلمانان
و صاحب علم غیر محمد است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشاند که در میان خود را بسوی بیعت فرستد و در وقتیکه
خود را بسوی جهت چون این خبر را بردند و از تروز ساکت شدند پس در آن شب با حضرت امیر فاطمه و حسن و زینب را تمام
حجت بخانه جمع اصحاب رسول برد و از ایشان ناری طلبید و بغیر این چهار نفر اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر گفت چرا تمیز میکنی
که علی و این چند نفر را از برای بیعت میاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابوبکر گفت که را بفرستم عمر گفت فغذرا بفرستم
که او سر در شد بطلب بیشتر بیعت از قبیل بنی عدیست پس او را با جمعی از اعراب فرستادند چون رفتند حضرت امیر
و حضرت فاطمه که داخل شوند اصحاب تنفیر و کشند و کشند رخصت نمیدهند که داخل شویم عمر گفت که بی رخصت
داخل شویم چون رفتند حضرت فاطمه سوگند داد ایشان را که بی رخصت من داخل خانه من مشوید فغذرا بخانه ما نماند و اجابت
نکردند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را بکشند زنان چکار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هر یک
برداشتند و خود نیز همزم برداشت و برد و خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و زینب را با سایر
اهل بیت در آن خانه بودند و فریاد زدند و با علی بیرون بیای و بیعت کن یا خلیفه رسول خدا و الا اقس در خانه انبی افکیم
پس حضرت فاطمه برخاست و گفت چه میخواهی از ما ابوبکر گفت در آنجا اگر نه خانه شما را یا شما معسوزانم فاطمه
گفت ای عمر از نماز و بیعت و خانه من میخواهی در آنجا بیعت کن یا بیعت کن یا بیعت کن فاطمه فریاد داد با ایشان
با رسول الله بلند کرد عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوئی حضرت زد و باز با ناله بلند کرد و بر ذراع شریفش زد فاطمه را
خالدی کرد بد و بر او خود را که بد خلافتی کرده اند ابوبکر و عمر در حق اهل بیت توین حضرت امیر را تاب شد و بیعت

وگویی آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و چینی اش را شکست و کردش را پیچید و خواست آن ملعون را یکسره بجا آورد
و صیفت حضرت رسول را که او را اسیر کرد بصبر و همتی از مقامه ایشان فرموده بود دست برداشت و گفت بجز آنجا نروند
مگر را گوی داشت به پیغمبری ای سیر صفا که اگر نه تقدیری میبود از حقیقت که پیش کن شده و عهدی که حضرت رسول
در این باب با من کرده هرگز این میل نسبی که بر خصم من داخل خانه من نمیشود بشود پس عمر فرستاد و در آن
طلبید و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضرت امیر شمشیر خود را برداشت چون قتل کردید که شمشیر
شمشیر بود داشت ترسید که شمشیر را یکسره و بیرون آید و یکسره ازنده نگذارد و بدیند ابو بکر و قصه را نقل کرد ابو بکر
گفت اگر علی از آده بیرون آمدن کند بخانه اش بریزد و او را بگیرد و اگر مانع شود از آن در خانه اش بریزد پس قطع
ملعون و اصحابش بیرون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند و در میان در کالوی حق جوی قطع
امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آوردند و بر قایب عباس خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد حضرت همین
شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او قتل و حضرت را قسم داد و حضرت شمشیر را انداخت عمر فرستاد بنزد
قتل کرد اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی نشود پروا مکن و او را بزن و در دین چون حضرت را بدو خانه رسانند
حضرت فاطمه بنزد یک در آمد و مانع قتل را بگفت نشود و بر بهلوی فاطمه زد که یک دنده از دندهای بهلوی
مبارکش شکست و فرزندیک حضرت رسول او را در شکم محسن نام کرده بود سقط شد و با زمانه میفرمود تا آنجا
بر بازویش زد مستحواش شکست و همین ضربتها شهید شد چون از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده
بود پس حضرت امیر را با حال بیرون کشیدند تا بنزد ابو بکر آوردند و عمر را شمشیر و هفت پایای سر آن حضرت را بستاد
و خالد و ابی و ابوعبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسجد بن جهم و بشر بن سعد و سایر مشایخ آن
مکمل و مستلزم بود و ابو بکر ایستاده بود ندانیدیم بنامش گفت بسطان لغت یا این جهاست بیعتت داخل خانه حضرت
فاطمه شد تا گفت ای و الله مقصد من بر سر نداشت و استغاثه میکرد یا ابنا و یا رسول الله میگفت خود بیرون
از میان نارنجی و ابو بکر و عمر را اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که ابو بکر و آنها که بر دو و او بودند هرگز دستند بفر
عمر و خالد و مغیره و عمر میگفت ما را کار می نیست بزنان و در اینها ایشان در هیچ امری چون علی را بنزد ابی بکر آوردند
فرمود که بنزد سوگند که اگر شمشیر بر دست من میبود شما بر من دست نمی یافتید و الله که من ملاحت خود نمیکند و آنکه
با شما جهاد نکردم اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمی شکستند من جاعت شما را برانگنده میکردم ولیکن خدا
لذت کنای آنها را که با من بیعت کرده اند و بیعت را شکستند و چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که دست از او
بردارید حضرت گفت ای ابو بکر چه زود بر حسب بدی مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او بکنم حق و بکنم منزه است
مردم را بر بیعت خود میخواهی خود بر روی با من خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی عمر گفت این سخن را بکنم دست از
تو بر تنیداریم تا بیعت کنی فرمود اگر نکم چه خواهد کرد گفت خواهی کشت تو را بکشت و خواست بیعتت در فرمود پس
گشته خواهد بود بنزد خدا و خدا را و میزد رسول را ابو بکر گفت بل و بر وایت عباس عمر گفت که بنده خدا را از قبل
داریم اما بر او رسول خدا را قبول نداریم حضرت فرمود که انکار و بگنید که رسول خدا را بر او خود کرد این بگنید
با پس حضرت مطالب کرد بخواه که بگردد مهاجران و انصار شما را بجز آن قسم میدهند که بشنیدید با او رسول خدا را و
عذر بود که در حق من بر گفت و در غزوه تبوک چه گفت پس بجز حضرت و سایر علما نبود و حق او گفته بود همه را ذکر کرد
ایشان همه گفتند که همه اینها را شنیدیم چون ابو بکر رسید که مردم او را باری گفتند خود میادرت کرد و گفت آنچه گفتی
همه حق است و ما همه را شنیدیم ایهم بگوشتهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از آن گفت که ما
اهل بیت را خدایا بر کنده است و گوی داشتند است و از برای ما اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را
هر دو در ما جمع نکرده است علی گفت ای کسی هست که با تو این را بگوید عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله
من نمیشنیدم پس ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت فرمود که وفا کردید شما

بیخ نظر از صیغه که در میان ظاهر که نوشته شود تا میگردند از این که خلافت با اهل بیت و برسد
و این حدیث را در آن روز وضع کرد پیر ابو بکر گفت تو چند واسنی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان
و ای ابو ذر و ای مقداد سوال میکنم از شما بخود و بحق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این بیخ تقریبا نام
برد و گفت چنین نامه نوشته اند و چنین بیانی با بکر بکر بسته اند هر کفتند بی شنیدیم که حضرت رسول گفت
که ایشان چنین نامه نوشته اند و عهد کرده اند خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم ندای تو یاد
یاد رسول اگر چنین گفتند من چگونه فرود آوری بیانی با ایشان جهاد و قتال بکن و اگر نیایی خود را حفظ کن و خود را
بکشتن مده پس حضرت امیر گفت اگر آن جهل نفر که یا من بیعت کردند و فاسق گردند جهاد میکنم با ایشان از برای خدا و محمد
سوگند که این خلافت که ابوبکر و عمر از من عصب کردند با حدی از فرزند آن ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و اما
اینچه تکذیب قول شما میکنند در افراتی که بر حضرت رسول پسندید با ما است ام محمد و ان الناس علی ما اشتهتم الله من
فضلهم فضلنا انما انزلناهم بالکتاب و الحکمة و انما هم ملکنا عظیما یعنی یا حسد میرند مردم را آنچه خدا عطا کرده است
ایشان را از فضل خود پس تحقیق که دادیم ال برهم از کتاب و حکمت و عطا کردیم با ایشان ملک و پادشاهی عظیم را حضرت
فرمود کتاب پیغمبر است و حکمت من است و ملک عظیم خلافت است و ما انما انزلناهم بالکتاب و الحکمة و انما هم ملکنا عظیما
یا علی چه پیغمبری خدا سوگند که اگر ترا امر کنیم همین شمشیر زخم و اگر فرمائی دست بردار از دارم حضرت فرمود که ای مقداد
دست باز دار و عهد حضرت و مالت را و آنچه ترا بان وصیت کرده است بیاد آور سلمان گفت پس من برخواستم و گفتم
حق آن خداوند بیک جا نم بدست قدر و ثروت که اگر دانم که دفع طلبی میتوانم کرده و درین خدا را عزیز میتوانم کرد هر این
شمشیر خود را میکشم و پیغمبرم تاحق غالب شود آیا برادر رسول خدا و وصی و خلیفه او و ادرانتش و پدر و فرزندانش را این
ملک میکشید و میاورید پس بشارت یاد شما از ایدای خدا و ا امید با شنیدن نعمت و ریخا پس بود برخواست و
گفت ای امتیک بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و بعضیان خود غمخوار گردیده اید حق تعالی میفرماید ای الله اصطفی ادم
و نوحا و ال برهم و ال عمران علی العالمین ذواته بعضها من بعض و الله سمیع علیم و ال محمد اصلا ف نوح اند و ال برهم اند
و بر کبریه سلاله امم میل اند و عشرت پیغمبر آخر الزمانند و اهل بیت نبوتند و موضع رسالتند و محل آمدن شد ملائکه
اند و ایشان مائتد آسمان بلند محل رحمت که اند و مائتد کوههای زمین و مائتد زمین اند و مائتد کعبه مشرف
قبله عالمیان اند و مائتد چشمه صاف محل علوم حق اند و مائتد ستاره های درخشان هدایت کنند خالق اند و شجره
مبارک اند که خدا نور خود را بنور ایشان مثل زده است محمد خاتم انبیا و سید ولد آدم است و علی وصی و صیاء و امام
مفقیان و قائم عشرت محمد است و او است صدق و کبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و اولای ناس بمؤمنین از
انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است النبی اولی بال مؤمنین من انفسهم و ازواجهم ائمه انهم و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعضهم فی کتاب الله یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنان او و مادران ایشان است و خویشان
او بعضی اولی و احق اند بعضی در کتاب خدا پس ابو ذر گفت مقدم دارید هر که را خدا مقدم داشته است و مؤمنان اولی
هر که را خدا مؤمنان داشته است و ولایت و وزارت پیغمبر را یکی بدید که خدا با و داده است پس در این وقت عمر برخواست
و گفت چه عیب بر اولای این منبر نشسته علی با تو در مقام کار ریاست و در زیر منبر نوشته شده است و بر تو خیزد که با تو
بیعت کند با از منبر بر برای یا بفرمائی که کردنش را بر نیم و حسن بن بر نالای سرید و بزرگوار خود ایستاده بود ند چون
حرف کشتن را شنید ند کرد پسند و صدا بلند کرد ند که یا جلایا رسول الله حضرت امیر ایشان را بسپار خود چنانچه
و فرمود که میمکنید خدا قسم که ایشان قدر برقتل پدر شما نیستند و از آن ذلیل تو و بی مقدار تر اند که این جوان توانند
کرد پس ام این مرتبه رسول خدا آمد و گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر گردید بد حسد و نفاق خود و اعمر گفت ما را این سخن زنان
چکار است و گفت او را از مسجد بیرون کرد ند پس نهاده اسلمی برخواست و گفت تو یا برادر رسول خدا و پدر و فرزندانش
چنین سلوک میکنی و ترا در میان فرشتگان پیشناسیم بان صفاتی که هر کس میداند یا رسول خدا نکفت تو و ابوبکر که بر وید

بسوی علی و سلام کنید و او با مارث و مؤمنان شهادت می رسد بلکه با سر خدا و رسول است گفت علی او گفت چنین بود اما
 پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود بپدره گفت بخدا سوگند که این را رسول خدا نکرده است
 والله که در افشهری که تو امیر باشی من نمیشم عمر گفت که او را زنده اند و از مدینه بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر خطاب
 بر خیز و بیعت کن حضرت گفت اگر نکرده چه خواهی کرد عمر گفت کردنت را میزنم حضرت سه مرتبه این سخن را گفت و
 این جواب را شنید تا حجره را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت را گرفت و بی آنکه حضرت دست بکشد پاد بو بگو
 دست خود را در او زد و بروی دست حضرت گذاشت و بر او ایستاد بن عباس چون عمر گفت کردنت را میزنم حضرت
 فرمود بخدا سوگند ای پسر صفا که تو قادر بر آن نیستی و تو لیسیم تو و ضعیف تری از آنکه این کار را توانی کرد پس خالد
 ملعون بر جسد و شمشیر کشید و گفت والله اگر بیعت نکنی میکشم ترا حضرت برخواست و گریبان خالد را گرفت و او را
 شکافی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پدید آمد آن گفت چون حضرت را بمسجد آوردند و در همان دو کرد نش بود
 میکشیدند و در بجانب قبر حضرت رسول کرد و گفت یا بنی امی القوم استضعفونی و کادوا بقتلونی یعنی ای
 برادر بد دوستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند و این خطا بیست که هر روز عوسی گفت از برای
 بر ستیاری قوم او کوسا لمر و پس زبیر را گفتند بیعت کن او با آن کرد و عمر و خالد و مغیره با جمع دیگر شمشیر را از دست
 او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بیخبر بیعت کرد سلطان گفت پس مرا گرفتند و کردند مرا فشرده تا سکه
 در گردن من زهر سپید و بجز بیعت کردم پس ابوذر و مقداد و ایحیر و اگر او بیعت فرمودند و امیر المؤمنین و مهاجرات
 نضر بجز بیعت کردند هم و شدت زبیر از ماهه پیشتر بود و چون بیعت کرد گفت ای پسر صفا که بخدا سوگند که اگر این خطا
 نبودند که ترا اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتیکه شمشیر در دست من باشد من جین تو و فامردی تو را
 خوب میدانم ولیکن خطای چند ترا اعانت کرده اند که بقوت ایشان جمله میکنی پس عمر در غضب شد و گفت تو صفا را
 ظلم میبری و پسر گفت صفا که کسبت که من ظلم او را نمیبودم و صفا را بکنیز حبشی بود از جدم عبدالمطلب و از ناکار بود
 و زنا کرد با وجد تو قبل پس خطاب پدر تو را از او بفرستید و بعد از آنکه آن ولد از قازا او بفرستید عبدالمطلب صفا را
 بجز تو نخواستید و پدر تو غلام جدم است پس ابو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از بکر بر برداشتنند سلم گفت
 پس آن گفت تو یا ابو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلطان گفت صفا از بیعت گفتند هلاک شد بد و ملعون شد بد و قاصد
 آیا میدانید چه کردید با خود سنت کافران پیش از خود اختیار کردید و از طریق و اختلا فی دین میان این امت انداختید
 دست از سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معاشر بیرون کردند بد عمر گفت خالاکه تو و اما بیعت کردید
 هر چه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا که میگفت بر خود صاحب ابوبکر گویا او بیعت کردی مثل کلمات
 جمیع امت است تا روز قیامت مثل خدا ب همه ایشان خواهد بود عمر گفت هر چه خواهی بگو اما ما بیعت کردیم و در پناه
 روشن نشد بانکه خلافت با او میسر شد من گفتم گواهی میدهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که بگذرد از دینهای مجتم
 بنام تو و نسب تو و صفت تو است گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بی که شما ایشان را خدا یان کردید
 بود بد بفر از خدا من گفتم گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم در تفسیر این آیه قَوْلُ شِدِّیْ لَا یُعَذِّبُ مَعْلُومًا اَحَدًا وَلَا
 یُؤْتِیْ وَثَاقًا اَحَدًا که این پسر در شان است یعنی خطاب و بنده از همه گناهان شد بد و است پس عمر گفت ساکت شو خدا
 صدا بیدار بگردان غلام فرزند زن کند پسر حضرت می گفت شنیدم هم ترا از اهل آن که ساکت شوی سلمان گفت بخدا
 سوگند که اگر حضرت امیر مرا از بسکوت نمیگردم هر چه که در شان او نازل شده بود و هر چه پیش از حضرت رسول در حق
 او و ابوبکر شنیده بودم میگفتم چون شنیدم پسر که ساکت شدم گفت زوی و عقل بد که تو مطیع و متقار و زبیر چون ابوذر
 و مقداد بیعت کردند و معنی نگفتند عمر گفت ایسلان چرا ساکت نمیشوی چنانکه دو مصاحف بیعت کردند و هیچ نگفتند
 محبت تو نسبت با اهل بیت و عظیم توانی از یاد ما زانها نیست ابوذر گفت ای عمر یا سر زدن میکنی ما را از محبت آل محمد و
 عظیم ایشان خطا گفت کند و لعنت کرده است کسی بلکه ایشان را دشمن دارد و انتر کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان

بگردد

بگردد و مردم را بر ایشان مسلط کرده اند و این امت را از پس ایشان ازین بر سر نه اند هر کس که از این خدا لعنت کسی را که ستم در
حق ایشان کند ایشان ترا در خلافت حق نبود و ایشان و سایر مریدان را بر سر مسأله بودند و کشتن پس چرا شایسته است که بعد
را فصحاء و بقرابت رسول پس حضرت شام فرمود که ای پسر جفا که ما را از آن حق نیست و خلافت مخصوص تو و ابو بکر در حق زاده
پس زنی خورده مکن است که گفت حال که بهیست که می دسی دست از این سخنان بردار غایب مردم بمصاحبت من را ضعیف شدن تو
را ضعیف شدن نگاه من چیست حضرت فرمود و لیکن خدا و رسول را ضعیف نیستند مگر بن پس بشارت باد ترا و مصاحبت را
و اینها که متابعیت و معاونت شما کرده اند بجنب خدا و عذاب و خواری و وای بر تو ای پسر خطاب نمودن را بی چکرده و چه
عذاب از برای خود و مصاحبت خود مهتبا کرده ابو بکر گفت ای عمر ای حال که در بیعت و ما از سر رفتن او این شدیم بگذر او
هر چه خواهد بود بگو بد حضرت فرمود بضر یک سخن نمیکوم خدا را با دشمنای او و ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد
و زبیر ایاشندید از رسول خدا که گفت در جهنم تا بونی هست از آنس که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از ام سابعه
و شش نفر از این امت و آن تا بونی در جاهای است در جهنم و بر سر آنجا سنگی هست که هر گاه حق تعالی خواهد که جهنم را
مشعل کند آنرا بپهرضایران سنگ را از آنجا بر میدارند و در جهنم از شدت حرارت آنجا مشعل میکند پس علی فرمود
من در حضور شماها از حضرت رسول سوال کردم که آنها کیستند فرمود اما پیشینان پس را دم که برادر خود را کشت و
فرعون و عمرو و دود و نفر از بنو اسرائیل که یکی بود را همراه کرده و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشان است و از این امت رجال
است و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت
یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یک باب ایشان را شمرد پس چهار نفر کواهی دادیم که ما در این واقعه
حاضر بودیم و هر زانندیم در این وقت عثمان گفت که ایانند تو و اصحاب حدیثی هست که در حق من شنیده باشند
علی که تالی شنیدم از رسول خدا که تو لعنت کردی و بعد از آن لعنت نشنیده که استغفار کرده باشد عثمان در غضب
شد و گفت ای ابوجحرا است در هیچ حال دست از من بر نمیداری نه در جزوه رسول خدا و نه بعد از وفات او زیرا که گفت
بلی خدا یعنی تو را بر خاک بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد سر بر
از اسلام سلمان گفت حضرت امیرا هستن من گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بعد
سر خواهد شکست و سر نکشته خواهد شد سلیم گفت پس سلمان گفت مردم هر سر بر شدند بعد از رسول خدا بجز از
چهار نفر و مردم بعد از رسول خدا بمنزله هر و اتباع او شدند و بمنزله کوساله و اتباع آن پس علی بمنزله هر و ن بود
و ابو بکر بمنزله کوساله و عمر بمنزله سامری و شنیدم از رسول خدا که گفت گروهی از اصحاب من بیایند و آنها که در ظاهر
نزد من قریب و مترکب داشته باشند که بر سر ط بکن و ند چون ایشان را بر بدن و ایشان مرا بر بینند و من ایشان را بشناسم
و ایشان مرا شناستند ایشان ترا از پیش من بر بایند پس من گویم پروردگار او اینها اصحاب منند گویند من نمیدانی که آنها بعد
از تو چه کرده اند چون تو از ایشان مفارقت کردی سر بر شدند و ازین بر گشتند پس من گویم دور برید ایشان را و شنید
از رسول خدا که ترکیب خواهند شد است و طریقه بی ای اسر ایل را مانند موافقت دو تالی با یکدیگر و پره های سپر
با یکدیگر بشیر و ذراع بد ذراع و بیاع زبیر و زبیر و قرآن مجید ببلند و با کتله و بدن صحیفه نوشته شده است
و مشاهیر و سینه های این دو امت مساویند و از حضرت صادق منقولست که چون حضرت امیر را از خانه بیرون آوردند
از برای بیعت فاطمه بیرون آمد و جمیع زنان بیعتی هاشم با آن حضرت بیرون آمدند و چون فاطمه نزد یک قبر حضرت رسول
رسید گفت دست از پسر عمم بردار یا بچوی خدا و ند یکدیگر را بچو فرستاده است که اگر دست از او بردارید موی خود را
پوشان کنم و پسر این رسول خدا را بر سر گذارم و تاله بدرگاه خدا بلند کنم تا که جناح نزد خدا گواهی از من نیست و پسر
از گزافی ترا از فرزندان من نیست سلمان گفت من ترید با آن سخنش بود بخدا سوگند که در دم دیوارهای مسجد ازین بکنده
شد و آن قدر بلند شد که اگر کسی میخواست از زیر شهر بیرون رود میتوانست پس نزد ابی انحنه رفت و گفته ای شنیده
من و خاتون من خدا پدر تو را رحمت عالم از کردا شده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضرت از مسجد بیرون

رفت و در پناه ای خود فرود آمد تا آنکه غبار از پیرانها بلند کردید و داخل پهنه های ماشد و بر روایت دیگر حضرت زین العابدین
دست حسین را گرفت و متوجه سر قد حضرت رسول گردید که نفرین کند پس حضرت امیرالمؤمنین را گفت برو و دختر شهر را در پناه
که بی بینم به اوهای مدینه را که بگریست آمده است و اگر او موی سرش را بکشد بدو که پنهان چانه کند و نزد قبر پدرش برود
برود و فریاد برکاه خدا آورد این جماعت مهلت نمی یابند و مدینه بزمن فرود می رود با اهلش پس سلمان خود را بیان
حضرت رسانید و گفت حضرت امیرالمؤمنین را بدید که بر کرد و صبر کن و با عشت عذاب این امت مشوقی طهر فرمود هرگاه او فرمود
است و میگردم و صبر میکنم و با سنا بند مغیره و روایت کرده اند از حضرت صادق که وقتیکه گریبان حضرت امیرالمؤمنین
میگشاید تل و نیزه و بگری آوردند چون بنزد یک سر قد مطهر حضرت رسالت رسید این ایوه خوانند که باین ام ات
القوم استضعفونی و کادوا قتلونی پس دستی از قبر بیرون آمد چنانچه یونکر که همه شناختند که دست حضرت
رسول است و صدائی ظاهر شد که شناختند صدای آنحضرت است که گفت با لیدی خالک من تراب ثم من نطفة ثم من
رجلا یعنی ای کافر شدی بان خدائی که ترا آفرید از خاک بی از نطفه پس در دست کرد ترا مردی و ابصنا از طرق خاصه از
حضرت صادق و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که در واژه نزار از اکابر مهاجر و انصار را نکار کردند
بر ابو بکر خلافت و از او حجتهای شافی بر او تمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان
و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابوالمحکم بن العباس و سید بن جنیف و عثمان بن حنیف و ذوالشهادتین
و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو جویب نصاری چون ابو بکر بر سر منبر رفت تا بیکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند
میرویم و او را از منبر تبری اوریم و بعضی دیگر گفتند که اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است
خود را بدست خود بتهانگه بیندازید پس ای ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین روید و با او مصلحت کنند
پس رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احق بودی با ما از ابو بکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول
که میفرمود علی با حق است و حق با علی است هر سو که او میرود حق با او میرود و ما میخواهیم برویم و او را از منبر تبری اوریم
و آمده ایم که وائی ترا در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید با بدی با ایشان عاریه کنید و غنیمت
نسبت با ایشان از باب تمکید در میان طعام و از باب سره کرده چشم گشند و خواهد آمد بسوی من با شمشیرهای
بوهت مستعد قتال و ایشان تیرد من خواهند آمد که بیعت کن و الا تو امیکشیم پس با بدی با ایشان قتال کنیم و دفع ضرر
ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خدا است زیرا که آنحضرت پیش از وفات خود همین گفت که بروی این امت با تو
خدا رو میگردم و خواهد کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من غیر از هر دینی از موسی و امت من بعد از من ایامت
هر روز و اتباع او و ساری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر با و دان بیایی
مبادرت کن و جهاد کن و اگر یاری نیابی دست باز دار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آید و چون حضرت رسول
بملا اعلام شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدیم پس سوگند خوردیم که ردای بردوش نکیم مگر برای نماز یا فرزند یا
جمع کنیم و کردیم پس دست حسین را گرفتیم و کردیم بخانه های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند خوردیم
ایشان را که رعایت حق من بکنند و خواندیم ایشان را بیاری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابو ذر و
مقداد و عمار پس از خدا شکر سپید و سناکت با شبدا ز پائی آنچه میدانشید از کینه های که در سینه های این جماعت هست و بعض
و عدالتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول و اهل بیت او اما همه با هم برویدند بر این مرد و ظاهر کردند بر او آنچه از حضرت
رسول شنیده اند و حق و ایشان با حجت بر او تمام تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت در حق
که او را ملاقات میکنند بد تو یا شد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبری صلی الله علیه و آله بالا رفت همه دور منبر و جمع
شدند و اقول کسیکه از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر امانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بر من ای
ابو بکر میدانی که رسول خدا در روزی فریاد گفت ای کرده مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نما شد بدست
علی امیرالمؤمنین است بعد از من و خلیفه منست در میان شما با این وصیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنید

در حق او وصیت نمود و معاویت بیاری او تمام شد مختلف خواهد شد در احکام خود و مضطرب میشود بر شما
درین شما و بدو شهر ایالی شما خواهد شد بدو مستحق که همان است من و ارقان میشوند و عمل کنندگان بر امانت هستند
بعد از من خداوند هر کلمه ای که پیشان بگردانمت و حفظ کرد در حق ایشان وصیت من این است از لشکر و گردان در زمین
و از برای ایشان همه کامل از موافقت من میسر بود که بان دو پایند خود و دستکاری آخرت و او خداوند هر که و بر خلاف
من کند در اهل بیت من پس هر چه بگردان او از بهشتی که عرض این مانند عرض اصحابها و زمین است پس او معاویت شد
و خالد در حسب و نسب در قبا محال است و مختار بسیار گشت و در آخرت مثل تو در این اهل طاعت است که حق
نغالی در قرین بود است که مثل او مانند مثل شیطان است در وقتیکه با انسان گفت کافر شو پس کافر شد گفت من پیغمبر
از تو پس عاقبت هر دو را خواهد بود که در حبه خواهند بود همیشه و اینست جزای ستمکاران پس سلمان گفت من بر
خواستم و اول بفارسی گفته بودم که بید و فکر بد نماند چکر و بد پس بر بی گفت ای ابو بکر هر که مسئله در و دهد که نماند
خواهی بوسید و هر که با من مشکلی از تو سوال کند یکی پناه خواهی برد و چه عذر خواهی آورد در آنکه تقدیر منی بر کسی
از تو دانا تر است و از تو قریبتر رسول خدا بیشتر است و بتا و بل کتب خدا و سنت پیغمبر دانا تر است و رسول خدا او را مقدم
داشت در جانش خود و وصیت کرد با او نزد وفات خود پس گفته او را طریح کرد بد و وصیت او را فراموش کرد تا آنکه استبداد
و وعده او را خلف کرد بد و عهد او را شکستند و عقده ما را تا اسامه را که رسول خدا او را بر شما امر کرده که شما را
از مدینه بیرون برد که این گفته را ننگید بر امانت ظاهر شود که شما را هیچ منافع است و نکرد بد بر هم زد بد و در این نزد
عزت با حق خواهد رسید و با این در عظیم بقدر خواهی رفت تا زود است تو به کون این و بیال عظیم را با حق من بر تحقیق
انچه ما در حق علی شنیدیم تو شنیدی و آنچه ما دیدیم تو بینی و آنچه ما شنیدیم تو شنیدی و آنچه ما گفتیم تو گفتی
پس او در برخواست و گفت ای کون و تو شکر عجب قبا حق کرد بد و دست از قرابت رسول برداشتند و جماعت بسیاری از
عربیان سبب می نمود خواهند شد و در زمین شک خواهند کرد و اگر با اهل بیت پیغمبر خود میگردانستند اختلاف در
میان شما بصحبتی رسید اکنون که چیزی که زود می رسد شما را خلافت را منحرف خواهد شد و خوفاً حق
در طلب خلافت بخت خواهد شد و میدانید و هر یک از شما میدانند که حضرت رسول فرمود که خلافت بعد از من
علی است پس از برای او و پس حسن و حسین پس از برای طاهران از ذریه من پس طرح کرده بد گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی را بد
فانی فرزند و منشا اتمامی گذارنده و منافع است که بد که بعد از پیغمبر این خود کافر شدند و بزودی بیال
کار خود را خواهند چسبید و جز اعمال خود را نخواهند دید و خدا ستم کنندند پس برندگان خود پس فدا
برخواست و او را بصحبت بسیار کرد و گفت میدانم که پیش علی در کردن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ترا عمر داد و در علم اسامه که از او کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و امیر المؤمنین است داخل کرد و او را بر شماها
کرد و این جناب بخاطر شما رسد و باورد بکسر شماها و در روز بر علم معدن شقاق و تفاق عمر و بر اعاص
داخل کرد در عزت و ذات السلاسل و ان مشافعی بود که در شان او ان نشانك هو الابرار ازل شد و چینی
مشافعی را بر شماها امر کرد و سایر منافقان و عمر و شما را چاوش ان لشکر کرد از چاوشی یکبار و ترفی کردی
بخلاف و بیقی میدانم که خلافت بعد از رسول حق علی ابن ابیطالب است حق و با او تسلیم کن پس بر این اسامه
و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه صحت کشید حق از باطل ای ابو بکر آیا از خاطر رفت امتانکه رسول خدا امر کرده
ماها و که علی را امیر المؤمنین بگویم و سلام کنیم بر او و با ما را ن مؤمنان و در بسیاری از موطن گفت که این امیر مؤمنان
و کشنده قاسطانست از خدا من و حق را یکی که اخوانست با او گردان پس عنابر و حوامث و گفت اکنون فرزند او بگو و مسالک
بدانند که اهل بیتها اولی اند بخلاف و لحظتد بیعت او و قیام با مور دین پیش از ره میشوند خود و حفظ ملت رسول
میتوانند کرد و خبر خواه فرزند نیست با شما همه کس پس بگویند صاحب خود که حق را بد کند با ملت پیش از آنکه برت ستم
ست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانند که علی ولی شماست بعد خدا را

رسول و صید است که زین کذاست حضرت رسول میان شما و اورد موطن بسیار از شما را از مسجد صد و در کعبه
در او در دختر خود طهر را با داد و به بیبا طلبکاران نداده و گفت من شهرستان حکم و علی درگاه انست هر که حکمت
خواهد اندر کاهش بنیاید و همه شما در امور بدین با و محتاج هستید و او در هیچ امری شما محتاج نیست با آن سوانی عظمه
دارد و هیچ یک از شما ندارد پس چرا از او میل بد بگری میبکنید و حق او را بیارید پس بر لبس لظالمین بدگرا پس این
کعبه برخواست و گفت ای ابو بکر انکار مکن حتی آنکه خدا برای بگری خرد داده است حق را با همتش رد کن و ضایع بپای
کرد او را پس خرم خواست و گفت ایها الناس یا محمد ایند که رسول خدا شما را مرا بنهایی قبول کرد گفتند یا کعبه
پس من شهادت میدهم که شهادت از رسول خدا که میگفت که اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل و از شما اند اما
که پیران ایشان باید کرد و گفتیم آنچه میدانستیم و ما علی الوصی و الامام و ما علی الاخوان پس بواضه شیم برخواست گفت شهادت
میدهم بر پیغمبر شما که علی را با ز داشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را با ز داشت مگر از برای خلافت و بعضی
گفتند او را برای آن با ز داشت که مردم بدانند که مولا و هر که او است که پیغمبر مولا و و سف ما چیزی با فرستادیم که از
انحضرت سوال کردند حضرت گفت که بگویند که علی ولی مؤمنانست بعد از من و خبر خواهد ترین مردم است برای امت من و
شهادت با آنچه میدانستیم داد پس هر که خواهد همان بناورد و هر که خواهد کافر شود در روز قیامت و عده گاه هر استی
پس سهل بر حقیقت برخواست و بعد از حمد و صلوات گفت بگو و تو پیش گواه باشی بر من که گواهی میدهم بر رسول خدا
که دیدم او را در این مکان یعنی فومانی بن حبر و منبر او در نشسته علی را گرفته بود و میگفت ایها الناس ان علیا امام است بعد
از من و وصی هست در حق من و بعد از وفات من و وصی است که درین منست و وفا کنند و عهد و وعده منست از آن است
است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشحال کسی که منافقت و پاری و کند و روی هر کسی که بخواند عملیات
او و پاری نکند او را پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت شهادت میدهم از حضرت رسول که فرمود اهل بیت من منارهای زمین
پس بر ایشان تقدم مقامتند و ایشانرا مقدم دارد که ایستاد و ایشان من بعد از من ایوم می برخواست و گفت ایها
الله که امام اهل بیت تو در مورد علی ظاهران از نزد ندان او این میباشی ای ابو بکر از آن سبب که کافر مؤمنان سخن و پیمان است
یا خدا در رسول او و پیمانست منما بیک ما انها خود را و حال آنکه ما پند حق را پیر ابو ابوبکر است و گفت که رسید از رضا
ای بنی کاند در حق اهل بیت پیغمبر خود و تدعیانید حق ایشانرا که خدا برای ایشان قرار داده است بجهت آنکه شهادت
مثل آنچه برادران ما شهادت اند که در صفقات معتقد به میگفت که اهل بیت من امامان شما هستند پس ایها انصار
سپرد و میگفت ایها منبر بر من و بگو کارانست و گفتند که فراتست هر که او را و کند او را را بگو که او را را او را
پاری کند خدا او را پاری کند پس تو بگویند بسو خدا از علم خود بر دستیکم زیرا تو آید جمع است حضرت رسول
که پس ابو بکر ساکت ماند بر منبر و نخواست جواب گوید پس گفت من ولی شما شدم و پیغمبر شما شدم تا اذ انکیر است
مرا و دست از من بردار پس عمر گفت بر بنیاد منبر ای حق هر که تو چجه ای خرفش را بنشین و گفتی چرا خود را در این
مقام با ز داشتی و الله که من میخواهم ترا خلع کنم و خلافت را با او ولای حق بدادم پس ابو بکر از منبر بر پارت
عمر را گرفت و بچانه خورد و نشست و ناسه نورد داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خدا درین ولید پدید با هزار
کس آمد و گفت چه نشسته ای در جفا سو کند که بی هاشم طبع افشاده اند که خلافت را حضرت شوم و صالح با همت
آمد و معاذ بن جبل با هزار کس آمد و بیای لشکر بنیامدند تا چنانچه از من منافق جمع شدند و پیران آمدند با شمشیرهای
برهنه و عمر در پیش ایشان میانند تا داخل مسجد حضرت رسول شد پس عمر گفت خدا سو کند ای اصحاب علی که یکی از شما
مخفی بگویند مثل آنچه در روز گذشته گفتند سرش از بدن جدا میکنم پس خا لدین سعید برخواست و گفت ای پیغمبر
حلیت به دشمنهای خود را از منبر شما با بجهت خود میخواهید ما را را بکنند که بکنند خدا سو کند که شمشیرهای ما این
تر است از شمشیرهای شما و ما با وجود آنکه عدل از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است خدا سو کند که از آن
که امام ما را منع میکرد از قتال و اطاعت را بر ما واجبست هر چند شمشیر میکشیدیم و چها میکردیم تا عند خود را تا انفر

یکی پس حضرت امیر فرمود بنشین ای خدایا خدا دانست سعی ترا در راه دین و ترا برای من خواهد داد پس نشست و سنان
برخواست و گفت الله اکبر شپیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهای من گوشند که میگفت روزی خواهد
بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشند با تفری چند از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سکان جهنم وارد میان
خواهند گرفت و زاده کشتن او و اصحاب و خواهند نمود و من شک ندارم که شما آنها پدید بیایید و بخواهست که بر او حمله کند
حضرت امیر بر جست و کوبید او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت ای فرزند صهاک حبشه اگر نه نامه بر ما شد که پیش نوشته
شده و عهد یکدیگر از حضرت رسول پیشتر شده هر آینه تو میفروم که کی با او شرفی تو است و عهدش کمتر است پس
با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود بر کوه بید خدا شما از رحمت کند پس بخدا سوگند که بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد
مگر بروشی که دو برادر من موسی و هرون داخل شدند در وقتیکه اصحاب موسی را و گفتند برو تو و خدای تو جنگ کنید ما
اینجا نشسته ایم و با شما بجنگ نمائیم والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا آیا از برای قضیه که بر مردم
مشبه شود و حکم محقر دان میکنند زیرا که جایز نیست از برای چیزی که رسول خدا در میان مردم قضیه کرده باشد آنکه مردم در
در حریت بکنار دین آنکه این مجلی و قلیلی است از آنکه از طرق معتبره شیعه در این قضیه ها بله وارد شده است و اکثر این
مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین مشرق وارد خواهد شد و بعضی از آنها را در کتاب بحار و انوار ابرار
نموده ام از جمله این ابی الحدید گفته که روایات در فضیله سقیه مختلف است و آنچه شیعه میگویند و جمع کثیر از اصحاب
روایت کرده اند است که حضرت امیر امتناع نمود از بیعت تا آنکه او را با کراهت آوردند و زیر امتناع نمود از بیعت و گفت
من بیعت نمیکنم مگر با علی و هم چنین ابو سفیان و خالد بن سعید و عقیق بن اسود و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث
و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و کوهی از انصار و جناب ایشان با او بودند گفت شمشیر
زبیر را بگیرد و بر سنگ بزیند شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را بجز آوردند بنزد ابوبکر تا بیعت
کردند و کسی بجز از علی نماند و از برای رعایت حضرت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با
ابوبکر بیعت کرد و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که چون انصار دیدند که خلافت با ایشان
تمیز شد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این در سرده است علی بن عبدالمکریم معروف
با این اشیر موصی و قار بخش و ابی الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول میگفت که اگر چه من
از صاحبان عزمی با قسم چهارم میگردم اینرا انصاریان صفتین و بسیاری از اهل سیر نقل کرده اند و اما آنچه
اکثر مجله بنی عاصم و اعیان و معتبرین ایشان میگویند است که حضرت امیر امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمه
خانه خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه از دنیا رفت و عمار عالم راحت و بقا رحلت نمود و چون حضرت رحلت نمود
بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آنخت بود چون فاطمه
وفات یافت روی مردم از او برگردید و از خانه او بیرون رفتند پس بیعت کرد و مدتی حیات فاطمه بعد از پدایش شش ماه بود
مؤلف گوید که از جمله اعتراض است که با آنکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اقول گفته است که بعد از فاطمه
طوعاً بیعت کرد و حال آنکه عمار بن صحیحین صحیح است در آنکه تا عوان بی یافت و ممکن بود او را امتناع قبول بیعت نکرد
و چون روی مردم از او برگردید و حضرت شد بیعت کرد و ابی الحدید از کتاب ثقیفه احمد بن عبدالمعز بن جوهری که پیوسته
او را توفیق و مدح میکند نقل کرده است که چون ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه بنزد علی نزد میگردیدند
و او در خانه فاطمه بود و مشورت میکردند و او را و خود میگرددند پس عمر آمد و داخل خانه حضرت فاطمه
شد و گفت ای خدایا خدای تو در ما از خلق محبوب تر نیست از پدر تو و بعد از پدر تو احدی نزد ما محبوب تر نیست
از تو بخدا سوگند که این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانه تو جمعیت کنند انش از منم و خانه از ارباب ایشان بسوزانم
پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه گفت عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شما و بگریبان خانه
منا پندان ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند و با از ابی الحدید گفته است که از سخنان مشهور معاویه است که بعد از

نوشت که در روز بود که زینت و ابرود از کوشی سوار گردید و دستهای دو سپید حسن و حسین را گرفت و در روز یکشنبه
ابوبکر بیعت کردند و نکات اشقی احدی از اهل بدروصل سوا بقی را مکرانکه بازن و سپرانت بدو خانه ایشان رسیده
و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با منسب رسول خدا و اجابت تو نکرد از ایشان مگر چهار نفر با بیعت
و اگر بحق میبودی اجابت تو میکردند و اگر من هم چیزی را فراموش کنم این را فراموش نمیکنم که باید رفتی در و منبکه
میخواستی تو را ازجا بدو آورد که اگر چهل نفری یا فتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با ابوبکر و ایضا از کتاب جوهر
روایت کرده است که مسلمان را بود در انصار و میخواهند بعد از رسول با علی بیعت کنند و مسلمان گفتا خیار را ده
کردید که یا انصار ندادند یا تا خطا کردند بعد از آنکه علی با شد ندادند و بر و ابی دیکر گفت که خطا کردید که با اهل
بیعت پیغمبر ندادند و اگر با ایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و بر قاضیت زندگانی میکردید و ایضا جوهر
روایت کرده است از ابی لاسود که غضب کرده فلان مردانی چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و غضب آمدند علی و زینر
و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن خضیر بود و سلمه بن سلمه پس حضرت
فریاد زد و ایشان را بجدا سوگند داد قائده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زینر را گرفتند و بر دوازده نفر
و شکستند پس عمر ایشان را بعفت بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس ابوبکر ایشان را و خطبه خواند و عدل خوا
از مردم که بیعت منامری بود قلته واقع شد و بی تاقل و خلا از شران نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود و بجدا
سوگند که من هیچ روز حرم بر خلافت نداشتم و سر برآوردن من انداختند که من خلافت آنرا ندارم و از دست من برنی
آید و میخواهم که قوه عمر بن مردم بجای من بیاید و از این مقوله عدل را خواندند و مهاجران قبول کردند و در روایت
دیگر گفته است که ناس بن قیس نهر با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدند و روایت دیگر عبد الرحمن بن عوف نیز
با آنها بود و محمد سلمه نیز با آنها همراهم بود و او شمشیر زینر را شکست و با از کتاب جوهری از سلمه بن عبد الرحمن روایت
کرده است که چون ابوبکر بر منبر نشست علی و زینر با گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند پس عمر آمد بسوی ایشان
و گفت بجای آنکه شما که جا نهم در دست اوست بیرون نروید بیعت با خانه را با شما ميسوزانم پس زینر با شمشیر
برهنه بیرون آمد مردی از انصار او را زد و زینر با شمشیر زد دست زینر افتاد و ابوبکر بر منبر صداد زد
که شمشیر او را بر سنگ زنید و بشکستید بر سنگ زدند و شکستند پس ابوبکر گفت بگذارید خدا را آورد ایشان را
و جوهری گفته است که در روایات دیگر است که سعد بن ابی وقاص و ایشان بود در خانه فاطمه و مقدار دهنه بود
ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کنند و عمر آمد که انش در خانه بنزد پس زینر با شمشیر بر منبر آمد و حضرت فاطمه
ببرق آمد و میگردد و فریاد میکرد و باز جوهری روایت کرده است که از عبد الله بن موسی بن جعفر بر سید ندر از طال
ابوبکر و عمر گفت جواب بیدم شما را ای جوانی که عبد الله بن الحسن گفت در وقتیکه از حال این دو کس از او سؤال کردند
گفت فاطمه صدقه و عصفور بود و دختر پیغمبر رسول بود و در غنبت است بود بر جا علی که این دو نفر از آنها بودند تا
نیز غضبناکم از برای غضب او و ایضا جوهری از امام محمد باقر روایت کرده است که ابن عباس گفت از عمر شنیدم
که گفت صاحب تو او کای ناس بود بخلاف بعد از رسول خدا مکرانکه ترسیدم بر او از دو چیز که گفت کلام است آنها
گفت ترسیدم از کسی سال او و محبت او با اولاد عبد الله پس این را بحال بد گفت است اما امتناع علی و بیعت ابوبکر
تا آنکه او را بعفت بیرون آوردند بان نحو یکم در مشدحتین و او با زینر و ابی سیر و تاریخ روایت کرده اند و شمشیر
انچه جوهری در این باب از رجال حدیث نقل کرده و همه نقل شده و ما موثقتن و غیره نیز نقل کرده اند که اصحاب
نمیتوان نمود و ایضا روایت کرده جوهری از ابوبکر یا هبل و اسمعیل بن جاهد از شعبی که ابوبکر بعثت کجا است
خالد بن ولید گفت حاضر است ابوبکر گفت هر دو بروی و علی و زینر را بیاید و بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد
و خالد بود در خانه استامد عمر زینر گفت این شمشیر چیست گفت این را مهتابا کرده ام برای بیعت علی و در خانه بیعت
لیسار بودند ما مثل مقلد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زینر را کشید و زد بر سه نمکی که در آنجا نه بود و شمشیر زینر را

شکست و در شش روز گفت و بیخیز ایند و بیرون او دو بیست خالده داد و با خالد جماعت بسپا بودند که او بویار بود
فرستاده بودند پس عمر داخل شد و با حضرت امیر گفت بر چه بیعت کن حضرت امشاع نمودند حضرت را گرفت گشتند
و بدست خالد را دو سار و سار افغان هم او رفتند و سپکشدند تا آنها را بعفت شدند و مردم جمع شدند در شوارع
مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه باز تا آن لیلی از بی هاشم و عیال ایشان بیرون آمدند و صدائی و لوله و شیون
بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد و یو بکر و گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا محمد سوگند
که ما او حرف نخواهیم زد تا خدا ملاقات کند و چون علی و زبیر بیعت کردند و این گفته فرود شدست ابو بکر آمد و شفاعت
کرد از برای عمر و فاطمه از او را صحتی شد و این ابی الحدید بعد از آنکه این دو با او رفتند که گروه است که هیچ نروم از آنست که
فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر ابو بکر و عمر در صیفت کرد که آنها بر او ناز نکنند و اینها نزد اصحاب ما از جمله ما
گناهان صغیره بودند امر زیده شدند و لی آن بود که او را گواهی دارند و رعایت حرمت او میکنند و اصحاب این ابی الحدید
گفته است که من نزد ابو جعفر نقیب استا و خور میخواندم آن حدیث را که هبنا بیننا سوو نیزه حواله هوج ریت و خسر
رسول الله که در او ترسید و فرزندهای از شکست سقط شدند و این سبب حضرت رسول در روز فتح مکه خون او را هلد
کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا خون هبنا و صیاح کرد از برای تو میسپندند نقیب سقط
او ظاهر حال است که اگر در جبهه پیوسته صیاح میکرد خون کسی را که فاطمه را تو سبند و فرزند او را هلاک کرد این ابی
حدید بد گفت نقیب گفت که من این را از تو روایت میکنم که فاطمه را تو سبند و فرزند او را هلاک کرد این ابی
نقیبه کرد و گفت صحت و اطمینان را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب تحقیق دارم و باز این ابی الحدید روایت
بیعت سقیفه را بیان نمود که ساقیافا کردیم از همدیگر چیزی طبر عسکه معطل ترین و بیخبر از شایسته روایت کرده است
آمد با اسید بن خضیر و سلم و جماعتی بدو خانه علی و کنت بیرون آمدند و الا خانه در بر شما پیشورام و این جز آنند
کتاب عز را در زمین اسلام روایت کرده است که گفت من اینها میروم که با عمر هبیر میرزاشیم وید رخاثره فاطمه بر دیم در وقتیکه
علاء و اصحابش اشاع نمودند از بیعت و هر فاطمه گفت بیرون کن هر که در این خانه است و الا میسوی ام خانه را با هر که
در این خانه است و در وقت علی فاطمه و حسین و جماعتی از صحابه در این خانه بودند فاطمه گفت ای خانه ترا بر من و فرزند
میسوزانی گفت بل و الله نایم بر من ایند و بیعت کنند و این حدید روایت کرد که از مشاهیر ایشانست گفته است که با بیعت عمر
در خانه فاطمه نشسته بودند ابو بکر و عمر گفت که اگر با کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر استی برداشت و آمد که
خانه را بسوزاند فاطمه گفت ای پسر خطایا مده خانه ما را بسوزانی گفت بلی باز این ابی الحدید بد گفته سقیفه را از کتاب
جوهری مسبوط ترا ناچکه ساقیافا مذکور شد بیان نمود روایت کرده است نا انا انا که گفته است بنوه هاشم در خانه جامع شدند
و زبیر با ایشان بودند و اگر خود را از بی هاشم میسپندند حضرت امیر فرمود که زبیر همیشه با ما اهل بیت بودند تا آنکه پسرهای
بزرگ شدند و او را از زبیر کرد و ایندند پس عمر رفت با گروهی بنوی خانه حضرت فاطمه با اسید و سلمه و گفت بیایدند
بیعت کنند و ایشان اشاع نمودند و زبیر همشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت این سلمه را بکری سلمه بن سلمه همشیر
گرفت و بر دیوار زد و او را علی و اکشیدند و نوی ابو بکر بر بند و بنوه هاشم همراه بودند و علی ضیافت من بنده خدا
و برآمد رسول و چون آنحضرت را نزد ابو بکر بردند گفتند بیعت کن حضرت فرمود من حتم با این اسرار شما و یا شما
بیعت میکنم و شما اولی اید با آنکه با من بیعت کنید شما این امر را انضا و گرفتند نسبتا ترابه با رسول خدا و من نیز همان
حجت باشا احتیاج میکنم پس ایضات بدهید که از خدا میسپندد حقی ما اعتراف کنید چنانچه انصار حقی شما انصاف
کردند و الا معذرت شوید که دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از نو بر بلندارم تا بیعت کنی علی گفت تبت با ایست
و بکر ساختند امر زبیر برای او میسپندد که فرمود ابو بکر کردند بخدا سوگند که قبول میکنم سخن تو را و با او بیعت میکنم
ابو بکر گفت اگر با من بیعت کنی من تو را گواه میکنم ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو که سالی و ایشان پیران قوم تواند تو
عقل ایشان را نداری و ابو بکر بیعت بر این امر پیش از تو دارد و ناب برداشتن این امر پیش از تو دارد پس با و درستی گفت

و اگر زن بمالی و غیر خود داد شود ثواب این امر نیز خواهد بود با اعتبار فضیلت و غیر آن که خوداری و سوا تو و جهادها که نو
داری و کردنی گفت ای کرم مناجات از آن خدایت رسید و سلطنت محمل را از خانه او میرید بسوی خلفای خود و دفع
مکنید اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند ای کرم مناجات از آن خدایت رسید و سلطنت محمل را از خانه او میرید بسوی خلفای خود و دفع
کتاب خدا را خوانند و داند و حفظ باشد و درین خلد و عاقل باشد دست و سوار خلد و سوار و هست و آبرو تواند بر خلد
سوگند که اینها در دنیا هست پرست است و حق خود مکنید که از حق خود پیشوید پس پیش بن سعد گفت تا علی اگر انصاف
این مختار از او تو پیش از بیعت ابوبکر پیشید نقد و کس بر تو خلاف منکر و نقد و لیکن ایشان بیعت کرده اند پس علی بن ابی طالب
خود بر کشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه از دنیا رفت با ابوبکر بعد از آن بیعت کرد و باز از کتاب تقاضا نقل کرده است
از امام جعفر باقر که علی فاطمه را سوار کرد و شب نمازهای انصاف رفت و از ایشان طلبی کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند
ای دختر رسول خدا ما با این بیعت کرده ایم اگر پیشتر بیعتی بود پیشتر بیعت ما از او بدیگری عدول منکر کردیم علی گفت من
رسول خدا را مرده در خانه مکنم و پیش از آن بیعتی بود و بطلب خلافتی آمدم فاطمه گفت آنچه علی کرد خوب بود و اتفاقا کار
کردند که خلد ای ایشان خواهد داد محمد بن مسلم بن فضال که از اعظم علمای و مورخین عامه است قصه صفی را در
تاریخ خود بنویس که گذشت مبسوط تر از آن روایت کرده است تا آنکه گفت است چون خبری با ابوبکر رسید که جمعی شریف
او کرده اند و در خانه علی جمع شد اندک عمر دایمی ایشان فرستاد و انصار طلبید چون با کورن از آمدن عمر هجرت طلبید
و گفت بخوانند که جان عمر در دست اوست و بیرون بیاید با خانه و با هر که روان هست مسوزانم مردم گفتند فاطمه در
خانه است گفت هر چند که او باشد مسوزانم هر بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی که گفت سوگند یاد کرده ایم که تا قرآن
واجب نکند از خانه بیرون نیاید پس حضرت فاطمه برود و خانه استاد و گفت من خوشی بیچاره و بد کردار تو از شما ندیدم جانان
رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بیرون مصلحت ما مشوقه غارت خلافت شد بدین عمر نیز با ابوبکر آمد و گفت علی را که
تختنا از بیعت کرده است چنین نگاهت مکند ای ابوبکر گفت برو و علی را بسیار و قفل رفت و گفت خلیفه رسول الله بود
میطلبید حضرت گفت چه دردی غم خورد رسول خدا بیعت چون این جور آوردند با ابوبکر گویند و گفت برو و بگو امیر المؤمنین
میطلبید چون اینرا گفت حضرت گفت سبحان الله امری را دعوی میکند که از او نیست چون فقدهای سال را آورد باز ابوبکر گویند
پس عمر برخاست و جمعی را خود برداشت و بدر خانه فاطمه آمد و در او گوید و چون حضرت فاطمه صدای ایشان را شنید
گریان شد و صدای بلند کرد که یا رسول الله ملک کشیدیم بعد از تو از پس خطاب و پس بوخانه چون مردم صدای کوبه انحضرت را شنیدند
گریان برکشتند و نزدیک بودند که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره شود و عمر را جمعی ماند تا علی را بدید و آوردند
ابوبکر و سائیدین او گفتند بیعت کن گفت اگر نگویم نخواهد کرد گفتند بخدا سوگند کردنت و امیرتیم علی گفت پس بیعت خدا بود
رسول او را خواهد کشت عمر گفت بنده خدا و بود رسول نه و ابوبکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با ابوبکر که در دنیا
او چه امر میکنی گفت من او را اگر از منم که برامی فاطمه در پیوست پس علی علیه السلام بنزد مرقد مطهر حضرت رسول
رفت و فرمود که با این اقوال تا اقوام استخفافی و کاد و ایشانی پس عمر با ابوبکر گفت که بسیار و بیعت فاطمه که او را به
غضب آورد و بیعت نمودند و حضرت طلبیدند ایشانرا فاطمه در حضرت فاطمه بیعت نمودند و بیعت نمودند و بیعت نمودند
کردند که او حضرت بطلبید حضرت را پس از حضرت فاطمه التماس کرد که ایشانرا حضرت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند
و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو داد ایشان که ما بیعت میماند بود پس سلام کردند و فاطمه جواب فرمود
بویک رکعت ای حبیبی و رسول خدا من صله فرات رسول داد و ست فرمودم از صله فرات خود و من
زد و میکنم که کاشکی روزی که بر دوزخ فرودم و بر سر من و بعد از وفات و منی مانند ابا کمان داری که
من ترا شناسم و حق ترا دانم و بیعت تو را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواهم بر شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ما اگر و انبیاء میراث ندادیم آنچه از ما میماند صدق است فاطمه گفت
سکر من خلدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنم آیا افرا باز میکند گفتند بلو

تیری بر او انداختند پس او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که جن او را کشته و این شعر مشهور را بر زبان جن وضع کردند
من قلنا سبدا الخرج معدن عباده فرستاه بسهمین نلم نخط فزاده و نظام حضرت امیر از ایشان تا انرا تا م جوئست
منوا را است و آنچه از حضرت در جواب معویه نوشت صحیح است در آنکه با خبثا و خود بیعت نکرد ششم آنکه بر بقیع
نسیلم تحقیق بیعت بعد از ششماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدن برون حجت تصرف در نفوس و فرج
هدم و اموال مسلمان میکردند و لشکرها با طراف و نواحی میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در بقیع با جماع اخذ
کرده اند که اتفاقا کشتند اهل آن بویا سردر یک وقت بزرا که اگر در بکوت نباشد ممکن است متقدم پیش از موافقت
مشاخر از آن وی بر کرد پس جماعی نه و یکی بویا که چرخ میکند و از جمله عرابی است که اکثر مشاخرین ایشان مانند ملا صدیق
القرنی در مقاصد و صاحب موافقت و سید شریف و دیگران چون دیده اند که ممتسک با جماع چنین شد بویا بیعت
است و مشاخر با جماع بود اشهر اندر هر گاه ثابت شد حصول امامت با مشاخر و بیعت پس نتایج نیست با جماع جمیع
اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قیام نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافیست و بیعت
امامت و وجوب بیعت امام را اهل اسلام و زرا که تمامیدانم که صحابه با صلابت که در دین داشتند گفتا کرده اند در
امامت بهین مثل عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقدش جماع هر که در مدینه باشد
چه جای جماع مشاخر علمای شهرها و کسی بر ایشان اتفاق کرد و بر این امر از آنجا که کرده اند اهل عصا و بعد از آن تا این زمان
و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل خلافت ابوبکر چند چیز است اول آنکه جماع اهل حل و عقد هر چند
از بعضی بعد از ترقی و توفیق بود چنانکه در این گفته اند که انصار گفتند متا امیر و متکم امیر و ابوسفیان گفت اقرت بک
عبد مناف را خلیفه شد پس که تم والی شما باشد پس یکم مدینه را از سواره و پیاده و در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن از کتب
اصحاب مذکور است که بیعت علی بعد از توفیق بسیار بود و در فرستادن ابوبکر و عمر و ابوعبیده و ابوسوی علی بن مالک
لجایی هست که ثقات بسندهای بسیار صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جا بنین و اندلس
خلیفتی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخواست گفت خدا برکت دهد شما را و در امری که من
از رده کرده و شما را بشاد کرد ایند و آنچه روایت کرده اند که با ابوبکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوبکر
تخلف کردند پس ابوبکر و زبیر یا اصحاب پس آمدند و بیعت کردند حل نظر است پس بعد از آن در طلب بیعت مثل سخنان حجت
موافقت گفته است و غیر از آن در نهان با العقول گفته است که جماع منعقد نشد در خلافت ابوبکر و در زمان خودش بلکه
بعد از وفات او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده و جماع منعقد شد با جافل مثل بن نظر کن که شیطان چگونه فضیلتی
ایشان را همه مستحضر دانیده است که از فضیلت جماع که چند اند و خود را بیلائی بد تر نشمار کرده اند بانی مانند کسی از ابوالوثر
بگریزد و خود را بکنیتی بعد از هر گاه جماع محقق نشد پس حجت بودن این بیعت که اخبار سقیفه معلوم شد که بناش بر
تخصیب و معاندت قبیل او مس و خزیج بود و توطئه که میان ابوبکر و عمر شده بود که ابوبکر و او خلیفه گشتند و ابوبکر بعد از
خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد و هر گاه با اعتبار عدم بیعت جماع محقق نشود عدم آنکار چون معلوم میشود
و هر گاه ایشان بیعت با شخص را کافی میدانستند در تحقق امامت چرا معارضه با ابوبکر میکردند یا بیعت چندین نفر را
کس بلکه میتوان گفت که جماع برخلاف امامت ابوبکر و بعد از آنکه بیعت اخا و امت محقق بود زیرا که دو صحاح ایشان مذکور
که تا ششماه بعد از نبی هاشم بیعت نکردند و اهل بیت هم در میان ایشان داخل بودند و جماع اهل بیت حجت است اعتبار
حدیث متواتری از کتب ائمه و حدیث مشهور و مثل اهل بیت مثل سقیفه فوج و صاحب کشف باشد که تصدیق و ثابت
کرده است که رسول خدا فرمود که فاحصه روح دل منست و در پسرش مویه دل منست و شوهرش نور دیده منست
امامان از خردندان و امپسان پروردگار منست و در پسرمانی اندک شبیده شده میان او و میان خالق او و هر که جنات زندد
ایشان نجاست یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلالی شود و در جهت فرود و اعجاب از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی
علم و فصاحت و دیانت گفتا نمائند در تحقق ریاست دین و دنیا و جویا طاعت تمام خلق با آنکه این شخصی